

پاکستانی

گرداؤر ندہ اعظم پشاوری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۰۴۵-۱۹۰۵-۳۲۹ ۰۶۸۲۱

۰۷۰-۱۹۰۵-۳۲۹ ۰۶۸۲۱

پرستوهای عاشق

مجموعه خاطرات روایت عشق استان هرمزگان

گردآورنده

اعظم پشت مشهدی



لندشاهد

۱۳۸۱

پشت مشهدی، اعظم، ۱۳۶۰. گردآورنده.

پرستوهای عاشق / گردآوری اعظم پشت مشهدی؛ به سفارش اداره کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان هرمزگان. تهران: بنیاد شهید انقلاب اسلامی، معاونت پژوهشی و تبلیغات، نشر شاهد، ۱۳۸۱.
۱۴۴ ص.: مصور.

ISBN 964-7691-54-8

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیما.

۱. ایران — تاریخ — جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸ — شهیدان — سرگذشتانه. ۲. شهیدان — ایران — هرمزگان — سرگذشتانه. ۳. ترور — ایران — هرمزگان. الف) بنیاد شهید انقلاب اسلامی. اداره کل بنیاد شهید هرمزگان. ب) بنیاد شهید انقلاب اسلامی. نشر شاهد. ج) عنوان.

۹۵۵ / ۰۸۴۳۰۹۲۲

DSR ۱۶۷/۵۶

م۸۱ - ۴۲۱۴۷

کتابخانه ملی ایران



پرستوهای عاشق

گردآوری: اعظم پشت مشهدی

به سفارش: اداره کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان هرمزگان

ناشر: نشر شاهد

شمارگان: ۱۲۰۰ جلد

قیمت: ۹۰۰۰ ریال

چاپ و صحافی: سپهر

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱

شابک: ۹۶۴-۷۶۹۱-۵۴-۸

نشانی: تهران - خیابان آیت الله طالقانی، خیابان ملک الشعرا، بهار پلاک ۳
ساختمان معاونت پژوهش و تبلیغات بنیاد شهید انقلاب اسلامی نشر شاهد

تلفن: ۸۸۲۳۵۸۵

پیشگفتار

هنوز هم باور ندارم که توانسته‌ام با دست‌هایی کوچک و قلبی ساده
قدم به راهی بگذارم که معنای عشق را با بهترین واژگان هم نمی‌شد تفسیر
کرد. من که در میان هیاهوی این دنیای فانی، در گیرودار وادی زندگی به
دنیال خود بودم، با دیدن پرستوهای عاشق، اسیر آشیانه عشقشان شدم.
نمی‌دانم کی یا کجا بود؟ اما کسی گفت: وضو بگیر و نماز شکر بخوان. من
وضو ساختم و به نماز ایستادم. احساس کردم راهم روشن و گامها یم
مستحکم شده‌است. آری من به برکت شهداء توانستم قدم به
آشیانه‌هایشان بگذارم، آنجا که تنها خدا بود و عشق ..

رفتم تا ببینم، تا بشنوم و دیدم و شنیدم... اشک‌ها و لبخندهایی را که
هرگز ندیده و نشنیده بودم. به هر آشیانه که رسیدم با آغوشی باز پذیرایم
شدند و به قدم‌های سردم گرمی و حیات بخشیدند. به دست‌هایم بوسه
محبت زدند و به نگاهم شوق دیدن دادند.

آنچه از پرستوهایشان می‌گفتند گاه وجودم را به لرزه می‌انداخت؛ و گاه
مرا به یاد افق سبز چشم‌های بارانیشان می‌انداخت و من همه را با خود به
یادگار بردم. همه آن لرزش‌ها و افق چشم‌های بارانی را، ... آری به تبرک، به
کلبه حقیر خود بردم.

هرچه بود گذشت. من ماندم و دنیایی از آن خاطرات که به جان
سپردم. شاید سال‌ها گذشته باشد، شاید دیگر کسی سراغ افق نگاه مهربان
قب عکس روی طاقچه را نگیرد. شاید دلی برای وسعت طلوعشان نتپد.

اما خوب می‌دانم هنوز دست‌هایی هست که آشیانه وجود و روح بزرگشان را همیشگی و جاودانه ساخته است. من آن را دیدم، همه عشق را دیدم، وقتی دست‌های پرچین و چروک مادران را بوسه زدم. وقتی به چشم‌های پر غم پدران لبخند زدم. وقتی بر شانه پُرغصه خواهران مقاومشان دست کشیدم. وقتی نگاه منتظر و به در مانده همسر را وجب کردم وقتی که بابا گفتن فرزندانشان را به جان خریدم و ...

آری من همه عشق را در زلای آن آشیانه‌ها دیدم و اکنون که دیباچه اشک و لبخند را با طرحی از شوق و شعف نقش می‌بندم، با ایمانی راسخ به پابوسی پرستوهای عاشق می‌روم. ای کاش هرگز تمام نمی‌شد... این تنها جمله‌ای بود که وقتی با آخرین آشیانه وداع می‌کردم. بغضم را می‌شکست و اشکم را جاری می‌کرد.

و امروز دلم برای همه آن نگاه‌ها، بعض‌ها و لبخندها تنگ شده است. دلم برای آن بابا گفتن‌ها! ای کاش عمری بماند تا باز به پابوسی دست‌های پرچین و چروک مادران، غم چشم‌های پدران، شانه لرزان خواهران، قامت خمیده برادر، نگاه معصومانه همسران آنها بروم. بار الھی تو را سپاس می‌گوییم که مرا لایق دانستی تا نگارنده و تفسیرگر عشق باشم؛ که با هیچ قلم نگارشی گویانیست.

ایمان دارم سخنی که از دل برآید لاجرم بر دل نشیند. اکنون بیاییم یادی کنیم از قاب عکس‌های روی طاقچه، از خاطره‌های سبز، از آشیانه‌هایی که می‌شناسیم شان ...

آری به آنجایی که من سفر کردم آشیانه پرستوهای عاشقی بود که یادشان همیشه گرامی و راهشان پر رهروست...

والسلام

پیروت

صل اول: حیات پرستوهای عاشق

مقدمه:

«ولا تحسِّنَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ امواتاً بَلْ احياءً عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ» آنچه که در پیش رو دارید گلچینی از طرح روایت عشق استان هرمزگان است که به زندگینامه، فرازهایی از وصیت‌نامه و خاطرات شهدای ترور پرداخته و نمایی از بزرگی مردان ایثار و شهامت است. باشد که با ارائه این اثر حق مطلب را ادا نموده و راه پر فضیلشان را همواره پُر رهرو سازیم.

- تفسیر زندگی و شخصیت شهدای ترور کاری بس دشوار و سخت بود. اما عشق به آنان و ادامه رسالت عظیمشان ما را بر آن داشت تا با فراهم نمودن مجموعه‌ای هر چند اندک، حق آن همه جانفشنایی را ادا کنیم.

امید که مقبول درگاه ایزد منان و مقام معظم رهبری و شهیدان سرزمین شقايق‌های سرخ قرار گیرد. جای دارد از کلیه کسانی که ما را در تهیه و تنظیم این مجموعه یاری رساندند تقدیر و تشکر نماییم.

اسحاق دستگزین

مدیوکل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان هرمزگان

فهرست

۷۷

فصل اول: حیات پرستوهای عاشق

۳	شهید حجۃالاسلام غلامحسین حقانی
۵	شهید علی عبدالیزاده
۷	شهید یوسف دقت
۹	شهید حسین دامن باغ
۱۱	شهید پرویز سبزه‌غلامی
۱۲	شهید علی عوض پور
۱۴	شهید باقر پیشدار
۱۶	شهید احمد سالاری
۱۸	شهید محمد آبسواران
۲۰	شهید قدرت‌الله دهقانی سیاهکی
۲۱	شهید خانعلی ملائی سیروئی
۲۲	شهید دوست محمد سالاری سیرمندی
۲۳	شهید محمدحسین پوردلیر
۲۵	شهید غلام ذاکری ننگی
۲۷	شهید علی غلامحسینی
۲۸	شهید رمضان حمزه‌ای
۲۹	شهید غلامعباس شنبه‌زاده
۳۰	شهید محمود رحیمی شهسواری
۳۱	شهید ابراهیم غلامزاده
۳۲	شهید محمد سقایی

۳۴ شهید محمد ذاکری
۳۶ شهید باران دژواخ
۳۷ شهید احمد مجرد
۳۹ شهید محمد ایرانمنش

پنجمین دلایل مقابله با تبلیغ: ناایامی

..... فصل دوم: آشیانه پرستوهای عاشق
۴۳ خاطراتی از شهدا

فصل سوم: ضمائم و تصویرهای عاشق

۹۱ عکس‌هایی از شهدا
۱۰۲ لیست شهدا

بسمه تعالیٰ —

مُرْجِعِيَّة تصویر لیست حقیقت است. —

جایگاهی در حقیقت هزارابه این تحقیقت رسالدکه ناتوان دالتی که شد.

اشتباهی در حقیقت تصویر شهیدان برگواری علی عربلو راده و علی مقدمتی

و خ داد. ایندکه بزرگان عرصه این تراوشهای دلت هزارابه در کلمف و عموم خورش

قراردادند

فصل اول

حیات پرستوهای عاشق

(زندگی نامه، فرازهایی از وصیت‌نامه)

سایر امدادیوں محتلای روحی را به عنوان مأموریت منشیر کرد و ماکسک دیگر
کاری نداشت. در این مدت اسلام‌آبادی جوں مرحوم
دلماد و مرحوم ایت‌الله حاج شیخ حسین‌علی شاهزادی ولیت‌الله
هردهای علمی اخلاقی کسب کرد ایشان در سفره جبل‌الحسن

همچنین از ایشان کتاب‌های بسیاری تألیف شده‌اند. شهید حقائی
پارهای خاطر فعالیت و پیروزی او علم و فرم شده است. سکون زلزلی شد آنها
هرگز نیست از اهدافش برداشته. در سال ۱۳۵۰ به مدت چند ماه در استکانی
در امامی شکر و شهدود ازین و پیشتر همان توجه ساواک را تحلیل کرد.
حقائی این طول اسارت بروزیست از فعالیت و غلبه بر دشمن و به

بسمه رب الشهداء و الصديقين

نام و نام خانوادگی: غلامحسین حقانی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۲۰/۲/۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۷

زندگی نامه:

شهید حجۃالاسلام «غلامحسین حقانی» در شهر قم و در یک خانواده روحانی پا به عرصه وجود گذاشت و تحصیلات ابتدایی و دبیرستان خود را در تهران به پایان رساند. اوی علاقه وافری به کتب اسلامی داشت. همین امر سبب گردید تا به زادگاهش بازگردد و در محضر اساتیدی چون مرحوم آیت‌الله داماد و مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عباسعلی شاهروodi و آیت‌الله حائری بهره‌های علمی فراوانی کسب کند. ایشان در حوزه چندین بار از محضر امام خمینی رحمة الله بهره‌مند شدند. استاد که به درجه اجتهاد نایل آمده بود مقالات زیادی را بدون نام و نشان منتشر کرد و با کمک دیگر اساتید حوزه علمیه قم « مؤسسه در راه حق» و «اصول دین» را بنیان‌گذاری نمود.

همچنین از ایشان کتاب‌های بسیاری تألیف شده است. شهید حقانی بارها به خاطر فعالیت و مبارزاتش بر علیه رژیم شاه ستمگر زندانی شد اما هرگز دست از اهدافش برنداشت. در سال ۱۳۵۰ به مدت چند ماه دستگیر و زندانی شد و شدیدترین و بدترین دوران شکنجه سواک را تحمل کرد. شهید حقانی در طول اسارت نیز دست از فعالیت و تلاش برنداشت و به

کارهای عقیدتی و سیاسی می‌پرداخت. وی همچنین در کنار بزرگانی چون آیت‌الله طالقانی و دیگر آیات عظام فعالیت مستمر و متمری داشت. بعد از آزادی در سال ۱۳۵۷ به فرمان امام خمینی رحمة الله مأموریت یافت که به استان هرمزگان برود و در حل مشکلات و نابسامانی و بازسازی این منطقه محروم اقدامات لازم را بعمل آورد. تلاش شبانه‌روزی ایشان باعث گردید که از سوی مردم بندرعباس به عنوان نماینده مجلس شورای اسلامی انتخاب شوند. سخن از شهید حقانی بسیار اما مجال کم و قلم قاصر از بیان است. آنچه می‌توان گفت شهامت است و ایثار و جان‌فشنای در راه خدا.

بسم الله الرحمن الرحيم

نام و نام خانوادگی: علی عبدالیزاده

نام پدر: غلام

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۴/۲۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۰/۱۸

زندگی نامه:

شهید «علی عبدالیزاده» برابر با ۱۳ رجب سال ۱۳۷۶ مصادف با ولادت مولای متقيان امير المؤمنين علی(ع) در روستای خورگوی بندرعباس در آغوش خانواده‌ای با ايمان ديده به جهان گشود. دوران کودکی او با موفقیت در مقطع تحصیلی دبستان و راهنمایی به اتمام رسید و سپس وارد دبیرستان شد. علی توسط برادر بزرگترش علاقه‌مند به مطالعه کتاب‌های اسلامی و سیاسی و شرکت در مبارزات انقلابی شد. همین امر باعث گردید تا ارتباط خود را با روحانیت مبارز و متعهد مستحکم تر کند. با شروع فعالیت‌های انقلابی در اغلب راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات بر علیه رژیم ستم‌شاهی شرکت نمود و با پخش اعلامیه‌های حضرت امام، تخریب و آتش‌زنی اماکن فساد نقش به سزاوی را در پیروزی انقلاب اسلامی ایفا نمود. شهید علی عبدالیزاده دانشجویی معلم، سازنده و مبتکر و فردی خلاق برای اجتماع خود بود. او پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی در زاهدان به بندرعباس بازگشت و فعالیت فرهنگی خود را با ایجاد نمایشگاه کتاب، نوار و عکس ادامه داد. چندی بعد از طرف آموزش و پژوهش دعوت به همکاری گردید. شهید با استقبال از این دعوت به روستای سرخون رفت و

با تبدیل کردن محیط خاموش آنجا به محیطی گرم از اشعه‌های اسلام و قرآن تحولی عظیم را ایجاد نمود. همین امر سبب شد تا بارها توسط منافقین و تهدید و تعقیب شود. وی همواره به تزکیه نفس و خودسازی می‌پرداخت و جهاد با نفس را ارجح بر هر امری می‌دانست. تا اینکه سرانجام در تاریخ ۱۸ دی ماه ۱۳۶۱ در دومین روز از هفته وحدت شب جمعه به دست منافقین به شهادت رسید.

«اسلام در تمام اعصار با خون و شمشیر و اسلحه؛ اسلام را پیش برد

و نمایش پیدا کرد»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء والصديقين



نام و نام خانوادگی: یوسف دقت

نام پدر: شکرالله

تاریخ تولد: / ۱۳۴۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۵/۲۲

زندگی نامه:

شهید «یوسف دقت» جوان پر شور و نشاط خطه جنوب در خانواده‌ای مؤمن و متدين پا به عرصه وجود گذاشت. دوران کودکی خود را در آغوش مادر و پدری با تقویت نوجوانی رساند و سپس با موفقیت در مقطع دبستان به دبیرستان راه یافت. ذهن او جستجوگر و استعدادش سرشار بود. او در سال ۱۳۵۸ با نمراتی عالی به کسب مدرک دیپلم نایل شد. یوسف به خاطر قدرت تعقل بالایش به عنوان عضو فعال و پویا در مبارزات شرکت فعال داشت. او عنصری شگفت‌انگیز و استثنایی به شمار می‌رفت. در سن ۱۴ سالگی وارد گروه‌های انقلابی شد و با تلاش‌های مخفیانه علیه استبداد نقش بسزایی را در پیروزی انقلاب اسلامی ایفا کرد. او جوانی با اخلاص و پاک بود که در تمامی فعالیت‌هایش به عنوان نمونه و الگو شناخته می‌شد. عاشق امام و شیفته قرآن بود. شهید «یوسف دقت» همیشه بر زبانش این جمله پروردگار جاری بود:

«هر کس مرا جستجو کند می‌یابد، و آن کس که یافت عاشقم می‌شود، و هر که عاشقم شود عاشقش می‌شوم و هر کس عاشقم شود در راه من کشته می‌شود و به سوی من پرواز می‌کند و آنکه در راه من کشته شود و به سوی

من می‌شتابد فقط من توان و پاداش اجر او هستم.»

سرانجام «یوسف دقت» در صبحگاه ۲۲ مردادماه سال ۱۳۶۰ با زبان روزه به هنگام نجات یک هموطن، توسط منافقین کوردل به شهادت رسید.

«از شهادت باکی نیست... شهادت ارشی است که از اولیاء ما به ما می‌رسد.»

«امام خمینی(ره)»

بسمه وب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: حسین دامن باغ

نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۲/۱۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۸/۱۲

زندگی نامه:

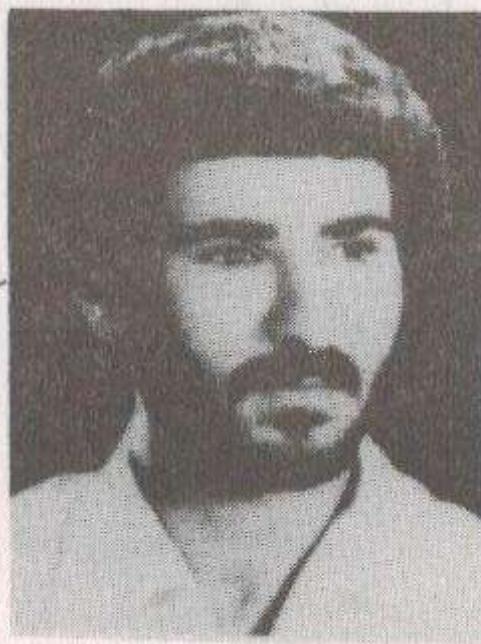
شهید «حسین دامن باغ» در بندر عباس در دامان خانواده‌ای فقیر متولد گشت و پس از گذراندن دوره دبستان و راهنمایی وارد فعالیت‌های انقلابی شد. حسین در اکثر فعالیت‌ها، تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. او به همراه شهید احمد مجرد، شهید محمد سقایی در پخش اعلامیه‌های امام و به آتش کشیدن مشروب فروشی‌ها و مراکز فساد نقش فعالی داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی شبها با شرکت در ستاد مقاومت مسجد فاطمیه به نگهبانی و کشیک می‌پرداخت تا عشق خود را به امام ثابت کند. حسین درس را رها کرد و به همراه دیگر برادران انقلابیش شبانه‌روز در دادگاه انقلاب به فعالیت پرداخت. سرانجام منافقین عاجز و ناتوان با ماشین و موتورهای مسلح برای ترور وی اقدام کردند و او را در غروب ۱۲ آبان‌ماه (۶ محرم) ناجوانمردانه از پشت مورد اصابت گلوله قرار دادند و به شهادت رساندند.

«جوانان ما مرد شهادت و شهامتند.»

«امام خمینی (ره)»

فرازی از وصیت‌نامه

مادر مهربان و عزیزم شیر پاکت را بر من حلال کن و بدان راهی که من
رفته‌ام راه قرآن و مکتب اسلام است. پدر عزیزم هرگز در عزای من جامه
سیاه مپوش و همیشه خندان باش و افتخار کن که پسرت در راه خدا،
اسلام و قرآن کشته شده است.

بسمه رب الشهداء، و الصديقين

نام و نام خانوادگی: پرویز سبزه غلامی

نام پدر: حسین

تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۵/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۱/۱۲

زندگی نامه:

شهید «پرویز سبزه غلامی» در شهر آبادان در دامان مادر و پدری بزرگ و ایشارگر به دنیا آمد. دوران کودکی خود را با تحصیل در مدرسه ابتدایی سپری کرد و درست مصادف با تحصیلات مقطع دبیرستان وارد جریانات انقلابی شد. پرویز جوانی مستعد و توانا بود که با فداکاری‌های بسیار گام‌های مؤثری را در پیشبرد اهداف انقلابی برداشته بود. پس از اخذ مدرک دیپلم به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و چندی بعد به فعالیت در جهاد سازندگی مشغول شد. تلاش و پشتکار وی برای کمک به مستضعفان و یاری به مظلومان زبانزد عام و خاص بود. او بارها به خاطر نوع فعالیت‌هایی که انجام می‌داد توسط منافقین تهدید شد اما هرگز ترسی به دل راه نداد و هر بار بیش از گذشته بر تلاش‌هایش می‌افزود تا اینکه سرانجام در ۱۳۶۰/۱۱/۱۲ به همراه شهید محمد محمد آبسواران در حین انجام وظیفه توسط منافقین به شهادت رسید.

«این حسن جلو آمدن برای اسلام و شهادت بود که ما را به پیروزی رساند.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: علی عوض پور

نام پدر: یاور

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱/۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۱۴

زندگی نامه:

شهید «علی عوض پور» نوجوانی سرشار از شور انقلاب و پیرو حماسه حسین(ع)، در قریه طیفکان در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پس از مدتی به همراه خانواده به بندر عباس مراجعت کرد و سپس با تشویق پدر در مکتبخانه به آموزش قرآن پرداخت. دوره دبستان را در مدرسه حافظ بندر عباس گذراند و سپس به مدرسه راهنمایی امیرکبیر رفت. علی به همراه شهید غلامرضا عوض پور در جلسات مذهبی شرکتی فعال داشت و به زندگی خود تحولی تازه بخشید. او با پخش اعلامیه‌ها و نوارهای امام و کتابهای معلم شهید دکتر شریعتی گام‌های مثبت بسیاری برداشت. او جسورانه در تظاهرات و زد و خورد های خیابانی شرکت می‌جست. با پیروزی انقلاب اسلامی به همکاری خود با برادران مذهبیش افزود. وی با تأسیس کتابخانه‌ای به نام «میثم» و کانون تبلیغ اسلام و انقلاب، کینه خود را در دل منافقین ایجاد کرد. فعالیت‌های فراوان او در بسیج باعث شد تا به عضویت رسمی سپاه درآید. فعالیت‌های گسترده او شبانه‌روز ادامه داشت

تا اینکه سرانجام ظهر روز پنجشنبه ۱۴ مهرماه سال ۱۳۶۰ از پشت مورد اصابت رگبار منافقین قرار گرفت و به درجه والای شهادت نایل گردید.

«بارالهی! شهیدان ما را که دلباخته تو بودند به جوار خود پذیر و در صف اولیای خود قرار بده.»

(امام خمینی ره)

بسمه و ب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: باقر پیشدار

نام پدر: باران

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۶/۴

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۲

زندگی نامه:

شهید «باقر پیشدار» در روستای درتوجان دیده به جهان گشود. در طفولیت وقتی تنها ۲ سال بیشتر نداشت پدرش را از دست داد و سرپرستی او به عهده برادر بزرگش سپرده شد. باقر آموزش ابتدایی را در دبستان روستای محل زندگیش سپری نمود. سپس به مدرسه راهنمایی خرداد راه پیدا کرد. به دنبال ادامه تحصیل به بندرعباس آمد و در دبیرستان به تحصیل مشغول گردید. با اوجگیری انقلاب اسلامی به صفوف انقلابیون پیوست و فعالیتهای شدید مذهبیش را آغاز نمود. وی نخستین کسی بود که با نصب عکس و اعلامیه‌های امام خمینی و همچنین نوشتن شعار بر روی دیوار نقش بسزایی در پیروزی انقلاب ایفا کرد. حضور مستمر او در تظاهرات و راهپیمایی‌ها باعث گردید تا کینه او در دل ساواک افزایش یابد. در سال ۱۳۵۴ به دلیل علاقه وافر و شدید که به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی داشت به عضویت سپاه بندرعباس درآمد و سرانجام پس از کوشش‌ها و زحمت‌های بی‌دریغ و خالصانه در سپاه

پاسداران انقلاب اسلامی در شب جمعه (شب دعای کمیل جوانان) در محله نایبند جنوبی به دست ترویریست‌های منافق در ۱۹ سالگی به جمیع شهدای انقلاب اسلامی پیوست.

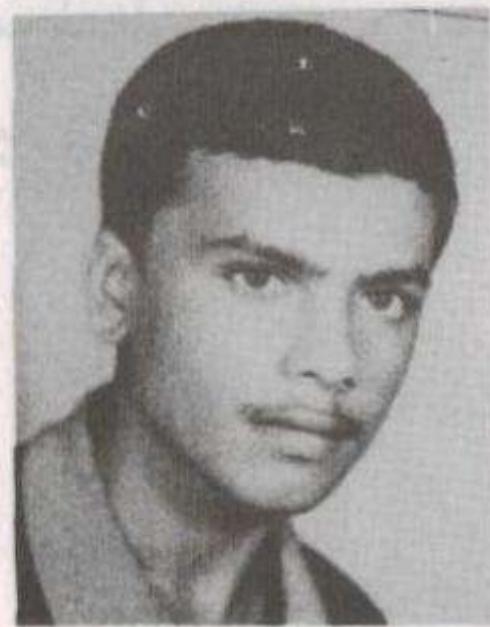
«ملت ما با ترور عقب‌نشینی نخواهد کرد»

«امام خمینی (ره)»

دعا و آیة

لرمه هو عیشیتیه روح اهل‌جهه بکن اهل آیه بیوشه فری، کالم عصمهه بیوست
و عیشلر عیسیه روح عیش تیقنهه لار عالم‌نمایه بیدانه این ایه
لفایل کفایه‌گاهه ایل ایل عیش ایل ریانه بیو شق ریکفایه له‌تی العه
و عیشیه کان شی‌لستی العه هیچ‌یه سنتیاوه و بالعه ریانه بیو
در عیشلر عیشیه مکنچ ۳۵ میشل ۳۵ عیش بیش بیش لیسیه بیو کساره لعن عیش
شدنا شعله زیاده زیاده زیاده زیاده زیاده زیاده زیاده زیاده زیاده
و بکفایه‌گاهه ایل ایل عیش بیو عیش بیش ایل هیچ‌یه
ولیکه تی عیش بیو نه‌تی العه هیچ‌یه عیش بیو عیش بیش ایل عیش بیو
که عیشیه بیو ایل عیش بیو عیش بیو عیش بیش ایل عیش بیو ایل عیش
ریکفایه سنتیه کان ایل عیش بیو عیش بیو عیش بیش ایل عیش بیو
ولیکه بیو ۱۹۷۶ میلادی ۴۱ هجری قمری و لیکه بیو عیش بیش ایل هیچ‌یه
شده بیو خیلی ایل عیش بیو عیش بیو عیش بیو عیش بیش ایل عیش بیو

بسمه وب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: احمد سالاری

نام پدر: غلامرضا

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱۲/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۹/۱۹

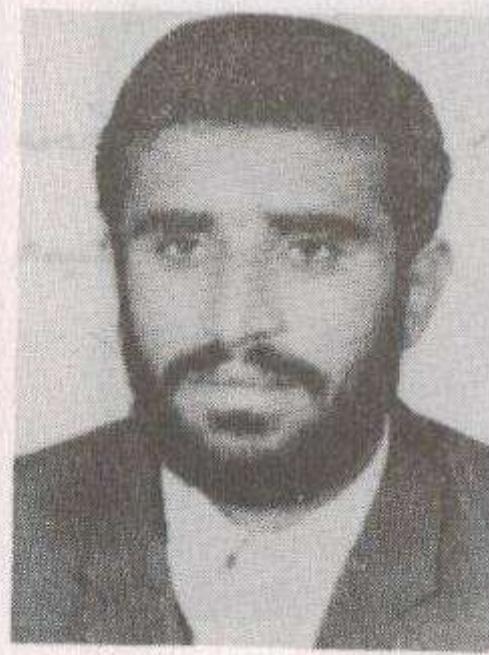
زندگی نامه:

شهید «احمد سالاری» در شهر آبادان در محله‌ای فقیرنشین به دنیا آمد. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت سپری نمود و سپس با شروع فعالیت‌های انقلابی نقش به سزاگیری را در به ثمر رساندن اهداف انقلاب ایفا نمود. احمد جوانی فعال و توانمند بود که فعالیت‌هایش در مساجد و انجمن‌های اسلامی بسیار مثمر بود. با شروع جنگ تحمیلی احمد به همراه خانواده‌اش به بندرعباس مراجعت کرد، اما این مهاجرت باعث نشد که او دست از فعالیت‌هایش بکشد. پس از مدتی در کمیته انقلاب اسلامی مشغول به کار شد و روابط عمومی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بندرعباس را به عهده گرفت. احمد با وجود همه فعالیت‌های به عضویت سپاه پاسداران درآمد و به مدت دو ماه به جبهه اعزام شد. اما در جبهه به آرزویش نرسید و برای خدمتی دوباره در بنیاد مهاجران جنگ تحمیلی مشغول به کار شد. سرانجام در روز جمعه ۱۹ آذرماه ۱۳۶۱ به هنگام رأی‌گیری برای انتخابات مجلس خبرگان و در غروبی غم‌انگیز به دست مزدوران آمریکایی به درجه رفیع شهادت نایل گردید.

فرازی از وصیت‌نامه:

«از تمامی خواهران خود درخواست می‌کنم که با حفظ حجاب خود مشت محکمی به دهان آمریکا و تمام قدرت‌های استعمارگر بزنند و از آنها می‌خواهم که همیشه در سر نمازهایشان امام را دعا کنند.»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: محمد آبسواران

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۴/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۱/۱۲

زندگی نامه:

شهید «محمد آبسواران» در روستای کنارو، در خانواده‌ای کارگر و مسلمان و متعهد چشم به جهان گشود. در سن ۷ سالگی به دبستان رفت و پس از اخذ مدرک چهارم ابتدایی برای ادامه تحصیل به روستای تازیان رفت. دوره‌های پنجم و ششم ابتدایی را در آن روستا به پایان رساند. محمد علاوه بر کمک به خانواده مسائل موجود در جامعه نیز می‌اندیشید و سعی می‌کرد خدمت‌گذار مردم باشد. به همین منظور برای ادامه تحصیل به بندرعباس هجرت کرد و توانست مقطع راهنمایی را با موفقیت سپری کند. فعالیت‌های فرهنگی شهید با آموختن قرآن و احادیث، حضور در مساجد و جلسات سخنرانی و همچنین کلاس‌های عقیدتی آغاز گردید. او در ایام تعطیل و ماه‌های محرم و رمضان به زادگاهش باز می‌گشت و به تعلیم و آموزش مردم در مساجد می‌پرداخت. پس از مدتی به استخدام نیروی دریایی درآمد تا باری از دوش خانواده بردارد. او هر روز با تلاشی وصفناپذیر فعالیت می‌کرد و شب‌ها به تحصیل می‌پرداخت تا موفق به اخذ گواهی دیپلم شد. در طول فعالیت‌های انقلابیش بارها توسط ساواک تهدید شد و حتی یکبار به اسارت درآمد، اما به خاطر مقاومت در

مقابل ساواک آزاد گشت. همین امر باعث گردید تا او فعالیت‌اش را برای از میان برداشتن رژیم ستم‌شاهی به کار گمارد. محمد با پخش اعلامیه و شرکت مستمر در راه‌پیمایی‌ها دامنه فعالیت‌های خود را گسترش می‌داد. با پیروزی انقلاب اسلامی در جهاد سازندگی مشغول به کار گردید و با تلاش شبانه‌روزی به یاری مستضعفین و مردم محروم شتافت. سرانجام در تاریخ ۱۲ بهمن ماه سال ۱۳۶۰ به همراه شهید پرویز سبزه‌غلامی در حین انجام مأموریت توسط منافقین به درجه رفیع شهادت نایل گردید.

روحش شاد و راهش پُر رهو باد.

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: قدرت الله دهقانی سیاهکی

نام پدر: نعمت الله

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۹

زندگی نامه:

شهید «قدرت الله دهقانی» در روستای جائین در خانواده‌ای مذهبی و فقیر دیده به جهان گشود. او از همان ابتدای زندگی رنج‌ها و سختی‌های زیادی بر دوش کشید و هم‌پای پدر به کشاورزی مشغول شد. دوران ابتدایی را در زادگاهش گذراند و سپس از ادامه تحصیل صرف‌نظر کرد. در سن ۱۸ سالگی به عضویت شهربانی درآمد و در کنار کار و تلاش برای امرار معاش به فعالیت‌های انقلابی نیز اقدام نمود. پس از ۵ سال خدمت شبانه‌روزی در ظهر ۹ اسفند ماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید. او جوانی با ایمان و خداشناس بود که شهادت را افتخار خود می‌دانست. از این شهید بزرگوار دو پسر به جا مانده که چون پدر پای‌بند اسلام و قرآن هستند. مردانی که ارزش خون پدر را به پیروی از کلام خدا مقدس می‌دارند.

«یاد شهداء باید همیشه در فضای جامعه زنده باشد.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: خانعلی ملائی سیروئی

نام پدر: رجبعلی

تاریخ تولد: ۱۳۲۶/۲/۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲

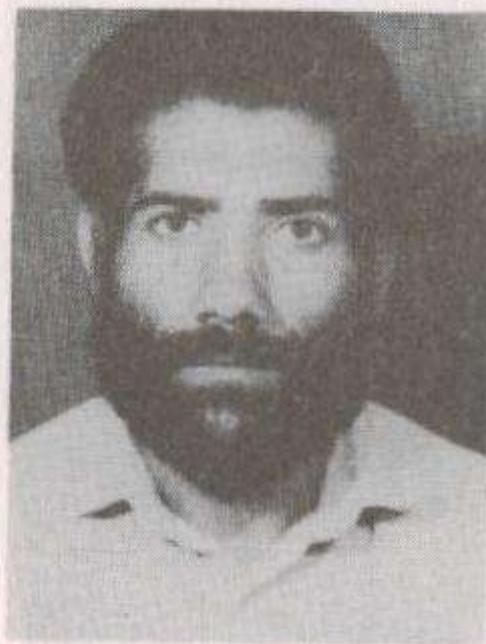
زندگی نامه:

شهید «خانعلی ملائی» در خانه روستایی از توابع حاجی آباد (سیروییه) به دنیا آمد. او تحصیلات خود را تا ششم ابتدایی ادامه داد و سپس به یاری دستان پینه بسته پدر شتافت تا باری از سنگینی فقر خانواده بردارد. با سپری کردن دوران نوجوانی به استخدام شرکت ایران گاز بندرعباس درآمد و با جان و دل برای رفاه خانواده تلاش کرد. شهید بسیار معتقد و مؤمن بود و هرگز دست از عبادت پروردگار نکشید. وی پس از ازدواج صاحب سه دختر و سه پسر شد. در سال ۱۳۶۵ زمانی که به خدمت در شرکت مشغول بود به خاطر نجات همکاران خود به همراه شهید دوست محمد سالاری هنگامی که کپسول حاوی بمب را از محیط شرکت می کرد بر اثر انفجار به شهادت رسید. روحش شاد و یادش همواره گرامی باد.

«شهادت عزت ابدی است، حیات ابدی است. آنها از شهادت می ترسند و از مردن می ترسند که مردن را تمام می دانند و انسان را فانی .»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: دوست محمد سالاری سیرمندی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۲/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲

زندگی نامه:

شهید «دوست محمد سالاری» در شهرستان فارغان در دامان پدر و مادری زحمتکش و مهربان رشد و تربیت یافت. او پس از گذراندن دوره ابتدایی برای امرار معاش به بندر عباس رفت و به استخدام شرکت ایران گاز درآمد. بعد از مدتی ازدواج کرد که ثمره این پیوند یک پسر و دو دختر بود. شهید بسیار با اخلاق و مردم دوست بود. او با تمام وجود برای تحقیق آرمان‌هایش کوشید. وی در سال ۱۳۶۵ در شرکت ایران گاز به دلیل بمب‌گذاری توسط منافقین به شهادت رسید. دوست محمد در آخرین لحظات زندگیش همواره به فکر انسان‌ها بود و به خاطر نجات جان همکارانش جان به جان‌آفرین تسلیم کرد. او با قلبی آرام و روحی بزرگ به سوی ابدیت شتافت و به آنچه آرزو داشت دست یافت.

«همه انسان‌ها رفتی هستند و همه ماهارفتی هستیم و چه بهتر در راه خداوند

فدا بشویم و فدا شدند آنهایی که رفتند به جوار رحمت خدا.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: محمدحسین پوردلیر

نام پدر: رمضان

تاریخ تولد: ۱۳۲۶/۱/۱۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۵/۲۵

زندگی نامه:

شهید «محمدحسین پوردلیر» در شیراز در خانواده‌ای متوسط متولد شد. دوران کودکی و نوجوانیش را در شیراز گذراند و سپس به آبادان مهاجرت کرد تا تحصیلات مقطع دبیرستان را در آبادان ادامه دهد. او از همان دوران نوجوانی فعالیت‌های مذهبیش را در مساجد آغاز کرد. در سال ۱۳۴۰ وارد آموزشگاه گروهبانی نیروی دریائی گردید و پس از دو ماه جهت تکمیل دوره آموزشی به مدت دو سال به پاکستان اعزام شد. در سال ۱۳۴۲ ازدواج نمود و ثمره آن ازدواج سه پسر و دو دختر بود. محمدحسین فردی مذهبی و معتقد به اصول اسلامی بود و هرگز زیر بار قوانین کفرآمیز ارتش نرفت. همین امر باعث گردید تا پس از بازگشت از پاکستان اخراج گردد. او بسیار شجاع و دلیر و پای‌بند به اصول اخلاقی بود. در اوج انقلاب با انقلابیون مسلمان همکاری‌های نزدیک داشت و در تظاهرات و درگیری‌های خیابانی بر علیه رژیم حضوری پویا داشت. عاقبت وی در حالی که دو سال از فعالیت خستگی‌ناپذیر را در سپاه پاسداران طی کرده

بود سرانجام در پی توطئه و شناسایی منافقین در جلوی منزلش
مظلومانه به شهادت رسید.

«هیچ قطره‌ای در قیاس حقیقت و در نزد خدا از قطره خونی که در راه خدا
ریخته شود بهتر نیست.»

«امام خمینی(ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين

نام و نام خانوادگی: غلام ذاکری ننگی

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۲۸/۲/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۳/۴

زندگی نامه:

شهید «غلام ذاکری ننگی» در شهرستان بندرعباس در خانواده‌ای مستضعف به دنیا آمد. در سن ۷ سالگی به دبستان رفت و پس از اتمام دوره ابتدایی به ناچار به خاطر مشکلات اقتصادی خانواده از ادامه تحصیل صرف نظر کرد و پس از مدتی در شرکتی مشغول به کار شد. پس از چند سال کار و تلاش برای رفاه خانواده برای آموزش نظامی به شیراز رفت. سپس در راهنمایی و رانندگی به خدمت پلیس درآمد. در سال ۱۳۵۳ ازدواج کرد که ثمره این پیوند یک پسر و دو دختر می‌باشد. بعد از ۴ سال فعالیت خالصانه به بندرلنگه منتقل شد. با ورود امام خمینی از پاریس به ایران و فرمان ارزشمند ایشان در محل خدمت خود حاضر نشد تا فرمانبری خود را از دستورات رهبرش به اثبات برساند. در سال ۱۳۵۸ به بندرعباس بازگشت. سپس مأمور بانک صادرات سوره شد. سرانجام در ۴ خرداد ۱۳۶۰ توسط دو موتورسوار به شهادت رسید.

نیایشهای استخراج شده از دفتر خاطرات شهید

بروردگارا به من ایمانی قوی و دیدی وسیع عنایت فرماتا حق را از ناحق تشخیص

دهم و در راه خدمت ملت شهید داده و مسلم و مسلمان و پایداری اسلام عزیز کوشانی
آمين یا رب العالمین باشم.

الله اکبر

پروردگارا هر آنجا کامی به راه کج گذاشت و متزلزل گذاشت تو راهنمایم باش و
مرگی برایم عطا فرماده در راه حق و حقیقت و در راه خدمت به این خلق مسلمان و
آمين یا رب العالمین زجر کشیده باشد.

۱۳۵۹/۸/۱۲

روایت آنچه از رساله علیهم السلام نسبت به مرتضی کاظمی آورده است در اینجا آنچه مشهود است
مشهود است که تفسیر التسبیح در کتاب لـ نبی و آن را بنویسند و آن را مشهود
آنچه مسلمان را معاوله می کند اینکه بگفت این جمله در روایاتها موجع است
رسانید و درست هلاکت همراه باشد و اینکه رسانید راه را مسدود کند و یا خود را
نهاده باشد هدایت الفتن را وارد کند و آنکه همه را هلاک کند و آن را
مـ ۷۰۷۱ این ایام عده سالیم و سپاه استعفای همراه باشد و حـ ۳۰ و لـ ۳۳ و مـ ۷۰۷۱
رسانید و آن را مسدود کند و اینکه رسانید که بدو مددجویان را از آن دفعه هلاکت
درین سالیم که این را مسدود کند و آنکه مددجویان را مسلحانه تیزی
کند و آنکه همه کسانی که باشند از آن رسانید که این را مسدود کند و آن را
که این را مسدود کند و آنکه مددجویان را مسلحانه تیزی کند و آن را مسدود کند و آن را
که این را مسدود کند و آنکه مددجویان را مسلحانه تیزی کند و آن را مسدود کند و آن را
که این را مسدود کند و آنکه مددجویان را مسلحانه تیزی کند و آن را مسدود کند و آن را
که این را مسدود کند و آنکه مددجویان را مسلحانه تیزی کند و آن را مسدود کند و آن را
که این را مسدود کند و آنکه مددجویان را مسلحانه تیزی کند و آن را مسدود کند و آن را
که این را مسدود کند و آنکه مددجویان را مسلحانه تیزی کند و آن را مسدود کند و آن را
که این را مسدود کند و آنکه مددجویان را مسلحانه تیزی کند و آن را مسدود کند و آن را

شیوه‌ی ایت ایه که نستکه زا همینه و زای خشیده زای لوسیولینه
رسانید زمانی که جهاد اسلامیه شیوه وسیع رسانید و روزه رسانید و مـ ۷۰۷۱

بسمه رب الشهداء و الصدیقین



نام و نام خانوادگی: علی غلامحسینی

نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۱۶/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۸/۹

زندگی نامه:

دلاور مرد روستای شورآبی شهید «علی غلامحسینی» در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی خود را تا سال سوم در رادگاهش گذراند و سپس به بندرعباس آمد. او فعالیت‌های انقلابیش را با تماس‌های مستقیم و غیرمستقیم با روحانیون متعهد آغاز نمود و خدمات ایشان را در راه کمک به مردم ستم دیده انجام داد. وی با احداث مسجد در روستای شورآبی و غسالخانه‌ای با هزینه شخصی خود به اوضاع روستا سروسامان داد. با پیروزی انقلاب اسلامی خانه شخصی خود را در اختیار آموزش و پرورش قرار داد. او عنصری فعال در نشر و تبلیغ فرهنگ اسلامی بود و در برگزاری کلیه انتخابات با فرمانداری استان هرمزگان همکاری‌های شایان توجهی داشت. شهید چون دیگر مردان انقلاب بارها مورد تهدید گروهک‌ها و مزدوران قرار گرفت اما هر بار مصمم‌تر از گذشته به فعالیت‌هایش ادامه داد. تا اینکه در سوم محرم سال ۱۳۶۰ (۹ آبانماه) هنگام اذان ظهر توسط منافقین به شهادت رسید.

«یادش گرامی و روحش شاد،

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: رمضان حمزه‌ای

نام پدر: سیاه

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۱/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۹/۲۹

زندگی نامه:

شهید «رمضان حمزه‌ای» در شهرستان آبادان و در خانواده‌ای معتقد و مسلمان متولد شد. دوران کودکی خود را با تحصیل در دبستان و مدرسه راهنمایی به جوانی رساند و سپس با اخذ مدرک فوق دیپلم به عضویت سپاه پاسداران درآمد. او جوانی آرام و مهربان بود که همواره سعی در کمک به زیردستان و مستضعفین داشت. او در طول اوج گیری انقلاب در بسیاری از تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضوری مستمر داشت. با شروع جنگ تح�یلی به مدت ۸ ماه در جبهه‌های حق علیه باطل شرکت نمود. رمضان بسیار اهل عبادت و قرائت قرآن بود و هرگز از هدف خود منحرف نشد. وی علاقه وافری به کتاب‌های استاد مطهری و دکتر شریعتی داشت و همواره یاری‌کننده مظلومان بود. تا اینکه سرانجام پس از بازگشت از جبهه جنوب، توسط منافقین در ۱۳۶۲ آذرماه سال ۱۴۲۹ به شهادت رسید.

«شهادت در راه خداوند چیزی نیست که بتوان آن را با سنجش‌های بشری د

انگیزه‌های مادی ارزیابی کرد.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: غلامعباس شنبهزاده

نام پدر: لطفعلی

تاریخ تولد: ۱۳۱۰/۹/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱/۲۷

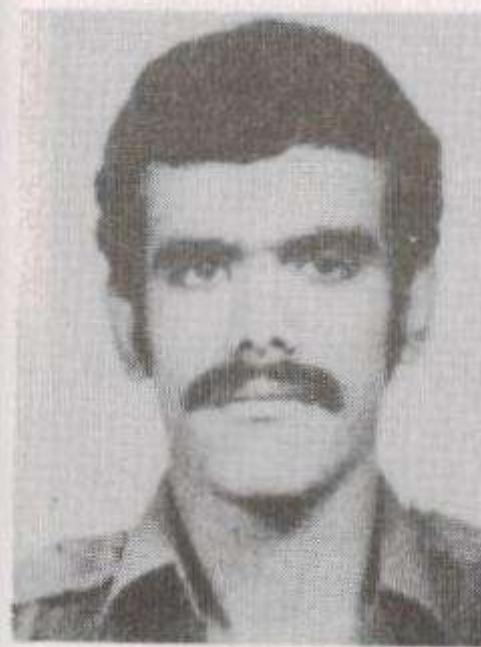
زندگی نامه:

شهید «غلامعباس شنبهزاده» در خانواده‌ای مذهبی و متدين دیده به همان گشود. پس از گذراندن دوران دبستان به خاطر وضعیت اقتصادی خانواده تحصیل را رها کرد و وارد بازار کار شد. او از عنفوان جوانی تحول علمیمی در زندگی خود بوجود آورد. شبانه‌روز فعالیت و کار برای امرار معاش، از او مردی توانمند و بینیاز ساخت که تنها از درگاه پروردگار طلب رزق می‌نمود. با سعی و تلاش خود سرمایه‌ای فراهم کرد و ازدواج نمود که امره این پیوند سه دختر و یک پسر می‌باشد. شهید غلامعباس شنبهزاده با دستان سختی کشیده نان آور خانه‌ای ساده و بی‌تكلف سبز بود. او پس از مدتی در کنار شغل نانوایی به عضویت بسیج سپاه پاسداران درآمد و به ارزوی دیرینه خود که حفظ آرمان‌های اسلامی بود دست یافت. او مردی با ایمان و پرهیزکار بود که جز راه حق راهی به سوی سعادت نمی‌شناخت. وی سرانجام در تاریخ ۲۷ فروردین سال ۱۳۶۴ ضمن کشف خانه‌ی قاچاق و ضدانقلابیون به دست منافقین به شهادت رسید.

«شهادت فخر اولیاء بوده است و فخر ما»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: محمود رحیمی شهسواری

نام پدر: اسماعیل

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۳/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۵۸/۱۲/۲۰

زندگی نامه:

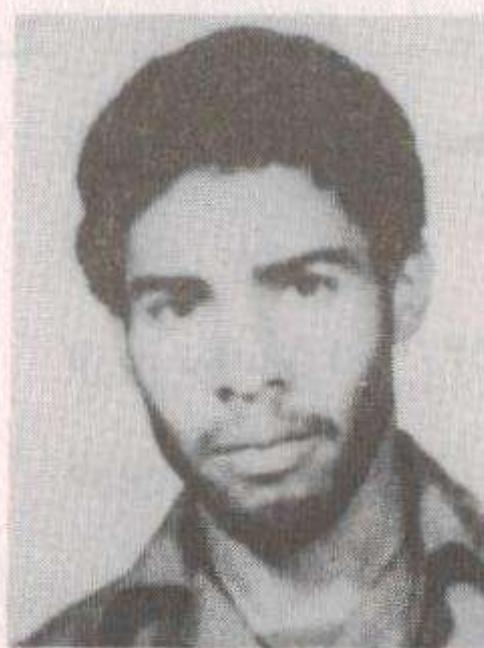
شهید «محمود رحیمی شهسواری» در خرمشهر و در خانواده‌ای متدين و مذهبی متولد شد. او از همان دوران کودکی یار مظلومان و دستگیر محتاجان بود. دوران ابتدایی و راهنمایی خود را با موفقیت سپری نمود و سپس با ورود به دبیرستان در رشته کمک‌های اولیه موفق به اخذ مدرک شد. علاقه وافر او به مردم باعث گردید تا با جان و دل در کمیته امداد مشغول به کار شود. محمود خدمات شایانی به مردم و اجتماع خود کرد به طوری که برای نجات مردم زلزله‌زده طبس یک ماه دور از خانواده‌اش به سربرد. او حتی در سیل شادگان جان بسیاری از مردم را از مرگ نجات داد. محمود در یکی از جان فشانی‌های خود به خاطر بمب‌گذاری منافقین در مجلس سخنرانی خانم طالقانی در خرمشهر واقع در خانه جوان به آرزوی دیرینه‌اش شهادت دست یافت.

«آنکه شهادت را در آغوش، همچون عزیزی می‌پذیرد

آن کوردلان نمی‌توانند مقابله کنند.»

«امام خمینی(ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: ابراهیم غلامزاده

نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۱

زندگی نامه:

شهید «ابراهیم غلامزاده»، زاده ساحلی کوچک دور از سرزمین پرجم جمل دنیوی، در جزیره هرمز، در آغوش مادری مهربان و صبور چشم گشود. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت گذراند و همزمان با تحصیل دوره دبیرستان وارد فعالیت‌های انقلابی شد.

او پاسداری دلیر و جان بر کف بود که حتی در لحظه شهادت هم به فکر پاری رساندن به مستضعفین بود. ابراهیم جوانی پر تلاش و پویا بود که هیچ مانعی باعث رکود اندیشه‌هایش نمی‌شد. همان اندیشه‌های انقلابی که او را از دیگر هم‌سن و سالانش متمایز می‌کرد. او باسی و کوششی وصفناپذیر به شوق دفاع از آرمان‌ها و اعتقادات اسلامیش به همراه شهید غلام گلزاری به پخش اعلامیه‌ها و نوارهای امام در جزیره هرمز و بندر عباس می‌پرداخت. سرانجام در یکی از مأموریت‌ها درست مصادف با شب ازدواجش توسط منافقین در بندر عباس به شهادت رسید.

«ما اگر شهید شویم قید و بند دنیا را از روح برداشیم. و به ملکوت اعلی و به جوار حق تعالی رسیدیم چرا نگران باشیم ...؟»
«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: محمد سقایی

نام پدر: ملخ

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۹/۱۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۲/۲۰

زندگی نامه:

شهید «محمد سقایی» در خانواده‌ای ساده و با ایمان چشم به جهان گشود. او فرزند ارشد خانواده بود و از کودکی در مسجد سجادیه مدنی - یکی از مساجد - محل فعالیت‌های زیادی را انجام می‌داد. با رسیدن به سن نوجوانی شور و شوق انقلاب در وجودش شعله کشید. به همراه دیگر هم‌زمانش شهیدان یوسف دقت، باران دژواخ، حسین دامن‌باغ، صمد شمشیری و احمد مجرد، بر علیه نظام شاهنشاهی به مبارزه پرداخت. محمد از دوران کودکی علاقه وافری به فراگیری قرآن و آیین روح‌بخش اسلام داشت. محمد تا مقطع راهنمایی ادامه تحصیل داد. او برای رهایی مردم محروم زادگاهش بیش از پیش به فعالیت‌های انقلابیش می‌پرداخت. در این بین در مساجد به آموزش نظامی به خواهران و برادران مسلمانش مشغول بود. او پس از مدتی به عضویت کمیته انقلاب اسلامی و نیروی ضربت مبارزه با مواد مخدر درآمد. محمد پاسداری دلاور و شجاع بود که در پاکسازی شهر از گروهک‌های ضدانقلاب فعالیت‌های مستمر داشت. در کنار تمامی این فعالیت‌ها به مدت ۶ ماه در دادگاه انقلاب بندرعباس خدمت کرد و در حالی که عاشقانه به دفاع از

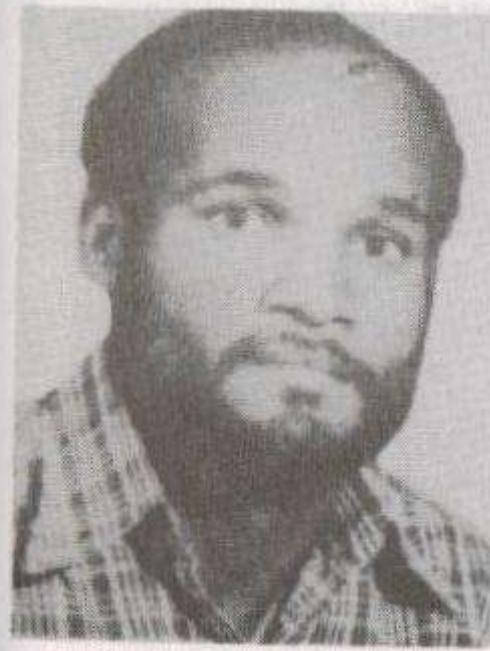
ارمان‌هایش می‌پرداخت، توسط منافقین شناسایی و سرانجام در اردیبهشت سال ۱۳۶۰ هنگامی که به همراه شهید صمد شمشیری از یک مأموریت بازمی‌گشت به شهادت رسید.

سازمان امنیت ملی ایران در پیش از این حادثه از این اتفاق خبر نداشت.

«مگر ما و شما هر روز شاهد این کاروان‌های کربلا نیستیم که با شور و شوق و عشق و عطش به پیشواز شهادت می‌روند.»

«امام خمینی(ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: محمد ذاکری

نام پدر: یوسف

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۸/۱۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۲/۹

زندگی نامه:

شهید «محمد ذاکری» در قریه‌ای به نام پنجاه تومنی از شهرستان میناب در خانه‌ی پدری مستضعف دیده به جهان گشود. در سن ۵ سالگی به مکتب رفت و با هوش سرشار خود در مدت یک سال قرآن را فراگرفت و در هفت سالگی چون دیگر هم‌سن و سالان خود به مدرسه رفت. فاصله دبستان تا خانه بسیار بود و محمد مجبور بود این مسیر را با پای پیاده طی کند. همیشه آرزو داشت تحصیلاتش را به اتمام برساند و فرد مفیدی برای اجتماع خود باشد. به علت فقر و تنگدستی خانواده از ادامه تحصیل بازماند و با دستان کوچکش به شغل کارگری مشغول شد. روزها با کار و تلاش به سروسامان دادن وضع اقتصادی خانواده می‌پرداخت و شبها بچه‌های روستا را جمع می‌کرد و به آنان قرآن تعلیم می‌داد. چون رنج کشیده بود هر آنچه داشت به محرومان می‌بخشید. شب‌های جمعه در جلساتی که برپا می‌کرد به اهالی روستا احکام اسلامی و نماز یاد می‌داد. در سن ۱۸ سالگی به خدمت سربازی رفت و از همان سال‌های ۵۶ و ۵۷ با اوچگیری انقلاب به فرمان امام خمینی از پادگان فرار کرد و در شهرستان میناب به مبارزان انقلابی پیوست.

با اتمام دوره سربازی به زادگاه خویش بازگشت و مبادرت به تشکیل کلاس قرآن نمود. در سال ۱۳۵۹ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوسر عباس درآمد و شبانه‌روز عاشقانه در واحد بسیج سپاه پاسداران به خدمت مشغول شد. سرانجام در ۹ اردیبهشت سال ۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت نایل گشت.

«اگر ما، ماورای این عالم را اعتقاد داشته باشیم، باید شکر کنیم که در راه خدا کشته بشویم و برویم در صف شهداء»

«امام خمینی (ره)»

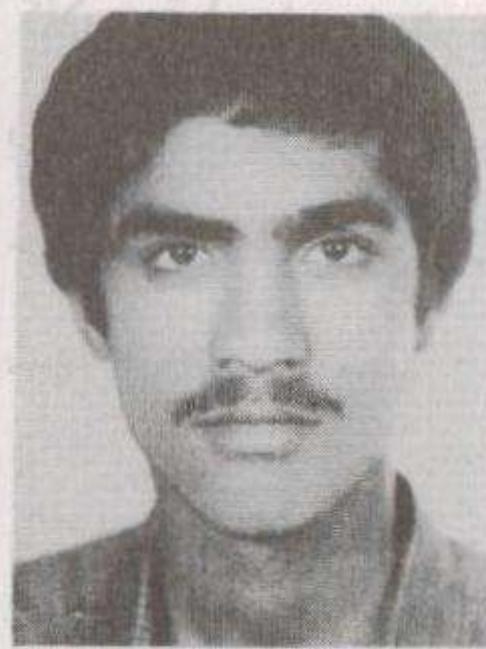
بسمه رب الشهداء و الصديقين

نام و نام خانوادگی: باران دژواخ

نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۱/۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۶/۵



زندگی نامه:

شهید «باران دژواخ» در روستای خورگوی بندرعباس متولد شد. پس از مدتی به همراه خانواده به دلیل عدم امکانات به بندرعباس آمد و در سن ۶ سالگی وارد دبستان شد. با سپری کردن دوران ابتدایی و راهنمایی چون دیگر برادران انقلابیش در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. سپس به عضویت نیروهای بسیج درآمد و با انجام فعالیت‌های بسیار، شایستگی خود را به اثبات رساند. با تشکیل دادگاه ویژه مبارزه با مواد مخدر در آنجا مشغول به کار شد تا با عوامل فساد و تروریست‌های اقتصادی مبارزه کند. علاقه وافر او به اسلام باعث شد تا مبارزاتش را علیه گروهک‌های وابسته به شرق و غرب افزایش دهد. بارها توسط منافقین و ضد انقلابی‌ها تهدید شد اما هرگز تسلیم نگردید و با جان و دل به دفاع از آرمان‌ها و اعتقادات دینی خود پرداخت. سرانجام در نیمه شب ۵ شهریور ماه سال ۱۳۶۰ توسط تروریست‌ها به شهادت رسید و قطرات خون خود را نثار سرزمین ایمان و ایثار کرد.

«همین شهادت‌ها پیروزی را بیمه می‌کند؟ همین شهادت‌هاست که دشمن شمارا رسوا می‌کند. در دنیا هرچند که همه دنیا با آن موافق باشد.»
«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: احمد مجرد

نام پدر: عباس

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۲/۱۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۸/۶

زندگی نامه:

شهید «احمد مجرد» در خانواده‌ای چشم به دنیا گشود که فقر ناشی از حاکمان شکم پرست، در زندگی آنها ملموس بود و کارگری را پیشه ایشان ساخته بود. دوران کودکی را در تنگ‌دستی خانواده سپری کرد. سیاست را تا مقطع راهنمایی ادامه داد و پس از آن به یاری پدر و مادرش شتافت. احمد برای کمک و تغییر در وضعیت اقتصادی خانواده‌اش شب‌ها در شرکت کوچک بارنویسی به همراه شهید ذاکری مشغول به کار شد. او بسیار باهوش و توانا بود. با کمک شهید ذاکری در چریان مسایل انقلاب قرار گرفت و به همراه دیگر هم‌زمان خود در اطاعت و راه‌پیمایی‌ها شرکت نمود. او با نوشتن شعار بر روی دیوار و پیش اعلامیه‌های امام خمینی فعالیت‌های خود را بیش از پیش افزایش داد. احمد به اتفاق چند تن از برادران انقلابی و راهنمایی شهید ذاکری مادرت به تشکیل نمایشگاه‌هایی از کتاب، عکس، پوستر و انجام کارهای فرهنگی در مکان‌های مختلف شهر و روستاهای اطراف نمود. پس از مدت ۴۵ روز به جبهه اعزام شد. احمد پس از مراجعت از جبهه به

عضویت سپاه پاسداران درآمد و فعالیت‌هایش را در بعد وسیع‌تری آغاز کرد.

سرانجام در تاریخ ۶ آبانماه سال ۱۳۶۰ به دنبال کشف یک خانهٔ تیمی و مبارزه با تروریست‌ها در ساعت ۱۰/۵ شب به شهادت رسید.

«ملت ما با شهادت خو گرفته است.»

«امام خمینی (ره)»

بسمه رب الشهداء و الصديقين



نام و نام خانوادگی: محمد ایرانمنش

نام پدر: عبدالله

تاریخ تولد: ۱۳۰۴

تاریخ شهادت: ۱۳۵۸/۹/۲۱

زندگی نامه:

شهید «محمد ایرانمنش» مرد دریا و پیر موج و ساحل و لنج بود. او اولین شهید انقلاب اسلامی در استان هرمزگان بود که با نثار جان خود ایثار و فداکاری را بر همگان آشکار نمود. وی از همان دوران کودکی به همراه پدرش، چون دیگر اجداد خود برای امرار معاش به صید و صیادی پرداخت تا باری از فقر خانواده کم سازد. شهید به خاطر عدم امکانات آموزشی نتوانست تحصیل کند اما آشنا به مکتب قرآن و احادیث اسلامی بود. وی همواره در برنامه روزانه‌اش عبادت را سرلوحه اعمال قرار می‌داد و به خاطر آن‌که دست‌های پینه بسته‌اش سختی روزگار را مس کرده بود بر حکمت خداوند سجده شکر می‌گذاشت. شهید در تمامی طول عمر پربرکت خود به تنها فرزندش عبادت و اطاعت خداوند را آموخت و دریا را منبع رحمت از جانب خداوند برمی‌شمرد. شهید در سن ۵۴ سالگی برای دفاع از مسجد که مأمن ایمان و تقوای بشریت است در درگیری با گروهک‌ها به شدت مجروح و سپس مظلومانه به شهادت رسید.

فصل دوم

آشیانه پرستوهای عاشق

(خاطرات)

ساز فعال بودیم اسلامیه مکالمه شنیدیم
که میگفتند این جمیع اتفاقات را که در اینجا مشاهده
کردیم با اینکه اینها نامعین هستند، اینها میتوانند
آنچه از اینها میگذرد را در آینه اینجا نشانند.
و من چون در اینجا بودم و میگذرد اینها را مشاهده کردم

عاشق شهادت*

هر وقت من و علی با هم تنها می‌شدیم رویم می‌نشست و
می‌گفت: «ما در شهادت خود را بگفایم».

«اعذر من شهید می‌شوم. برای من گریه نکن. من غیر از شهادت راهی
نمی‌شایم.»

با شنیدن حرف‌های او اشک از چشم‌مانم جاری می‌شد. اما او مرا
می‌بُوسید و دست‌هایم را نوازش می‌کرد.

می‌گفت: «مادر شهادت در راه خدا افتخار است. دعا کن علی تو هم
شهید شود.» من هم علی را در راه خدا دادم. او مهربان، خوب، بانماز و اهل
قرآن بود. با اینکه بارها توسط ساواک و منافقین مورد حمله قرار گرفته بود

هرچه وقت دست از فعالیت خود برنداشت و بالاخره همراه پسرعمویش
علاء عوض پور شهید شد.

* نویسنده: سکینه احمدی طیفکانی، مادر شهید علی عوض پور، شهرستان: پندرعباس

برکت خازه

با شهادت پسرم علی نور چراغ خانه‌مان خاموش شد. علی برکت و رزق خانه ما بود. او را دوست داشتیم. او هم بسیار کمک حال و همدم ما بود. همیشه دلش می‌خواست به جبهه برود اما سپاه به وجود او احتیاج داشت، و این اجازه را به او نمی‌داد. پیش من می‌آمد و با گریه می‌گفت: «مادر نمی‌گذارند به جبهه بروم. تو برایم دعا کن خدا شهادت را نصیبم کند.»

حاطره شهید:

زمان انقلاب در آموزش و پرورش فریاد مرگ بر شاه سر داده می‌شد. من هم با کمک برادران انقلابی نقش کوچکی را در راه پیمایی‌ها ایفا می‌کردم. دقیقاً نمی‌دانم چه روز و چه ماهی بود اما خوب به حاطر دارم وقتی در آموزش و پرورش می‌تینگی برپا می‌شد آن تجمع انبوه مرا شگفتزده می‌کرد. یک روز یکی از برادران انقلابی به نام «بلال خداپرست» بالای سکوی مدرسه رفت و شروع به قرائت اعلامیه امام خمینی کرد. خیلی جالب و هیجان‌انگیز بود. پلیس اطراف مدرسه را محاصره کرده بود. اما فریاد مرگ بر شاه قطع نمی‌شد. پلیس با شلیک تیر و پرتاب گاز اشک‌آور بچه‌ها را متفرق کرد اما سخنرانی برادر حمایتی روی من تأثیر بسیاری گذاشت. ماهیت رژیمی که جز فساد نتیجه‌ای نداشت برملا شده بود. بعد از متفرق شدن جمعیت به همراه چند تن از برادران از در آموزش و پرورش خارج شدیم و با آتش زدن مراکز فساد و مشروب فروشی‌ها مخالفت خود را با پلیس اعلام کردیم.

یکی از خاطرات بسیار خوبم از زمان انقلاب، پخش اعلامیه‌های امام

توسط چند تن از برادرانم بود. ما بسیار فعال بودیم. اعلامیه‌های امام را در جعبه‌های مخصوصی جاسازی می‌کردیم. جعبه‌هایی که اغلب جعبه سیگار یا کفش بود. آنوقت در میان مردم می‌رفتیم و آنها را پخش می‌کردیم. جالب‌تر اینکه ساواک با همه ادعایی که داشت هرگز از این موضوع مطلع نشد و همین امر ما را برای ادامه کار مصمم‌تر کرد. بیشتر حلات ما در خانه برادر خوبم شهید درویشی^۱ برگزار می‌شد موضوع حلات، برای پیشبرد برنامه‌های انقلابی‌مان و نحوه برگزاری راه‌پیمایی و پخش اعلامیه‌ها در شهر بود.

بلبل بوستان مسجد*

یوسف از همان دوران کودکی بسیار فعال و پرتلاش بود. هوش سرشار او در یادگیری قرآن از پدرش همه را شگفتزده کرده بود. به نماز و تلاوت قرآن علاقه زیادی داشت. به قدری قرآن را زیبا تلاوت می‌کرد که هر شنونده‌ای را جذب می‌نمود. یوسف به خاطرا این توانایی بارها توسط مردم تشویق شد. به حدی که او را بلبل مسجد صدا می‌زدند چون بسیار خوش نغمه بود.

مؤمن و وارسته بود

از نوجوانی وارد فعالیت‌های انقلابی شد و در بیشتر اعتصابات علیه رژیم شاه شرکت می‌کرد و هرگز خسته نمی‌شد. سن کمی داشت اما با هوشیاری و حسن مسئولیت‌پذیری که داشت عملیات‌های بسیاری را به عهده می‌گرفت. از ساواک و تهدیدات منافقین به هیچ عنوان نمی‌ترسید و

* روایت کننده: زهرا جلالزاده، مادر شهید یوسف دقت، شهرستان: بندرعباس

با جسارتی وصف ناپذیر به مبارزاتش می‌پرداخت. یوسف مؤمن و وارسته بود و جز شهادت آرزویی نداشت.

فرشته‌ای از جانب خدا

یوسف به نماز و روزه اهمیت بسیار می‌داد. اکثر روزهای هفته را روزه می‌گرفت. نماز شب را با اخلاص عجیبی می‌خواند و لحظه دعا برآورد گریه می‌کرد. هرگز از یاد نمی‌برم شب‌هایی را که به نماز می‌ایستاد و بر سر سجاده از خداوند استغفار می‌طلبید. او فرشته‌ای بود که نور خانه و برکت سفره از پاکی او بود.

آنچه که این فرشته در خانه ایشان را می‌نماید، می‌تواند از این دو دلیل باشد: اول، می‌تواند این فرشته از خودش این امداد را در خدمت خانه ایشان دریابد؛ دوم، می‌تواند این فرشته از خودش این امداد را در خدمت خانه ایشان دریابد.

آنچه که این فرشته در خانه ایشان را می‌نماید، می‌تواند این دو دلیل باشد: اول، می‌تواند این فرشته از خودش این امداد را در خدمت خانه ایشان دریابد؛ دوم، می‌تواند این فرشته از خودش این امداد را در خدمت خانه ایشان دریابد.

مشنوندگی علی‌یوسف

آنچه که این فرشته در خانه ایشان را می‌نماید، می‌تواند این دو دلیل باشد: اول، می‌تواند این فرشته از خودش این امداد را در خدمت خانه ایشان دریابد؛ دوم، می‌تواند این فرشته از خودش این امداد را در خدمت خانه ایشان دریابد.

تیفخانه را در بین شش هزار نفر از اهالی خوشبختانه بازدید کردند. مبلغ مجموعه کلیه مبالغ تقدیری که از این تیفخانه به دست آمد، ۱۰۰ هزار ریال بود.

تیفخانه ایشان را با نام «آرامش» نامیدند.

روایت شده آنکه ایشان این تیفخانه را با نام «آرامش» نامیدند.

عاشق حق بود*

پدرم در طول سال‌های زندگیش به اصول دین معتقد و پای‌بند بود و سر لوحه اعمال اش ایمان به خدا و اطاعت بی‌چون و چرا از او بود. نماز اول وقت را بر هر کاری مقدم می‌شمرد و در راه حق از هیچ کاری فروگذار نبود. او به راهی که می‌رفت عشق می‌ورزید و مرگ با عزت را از خدا طلب می‌کرد.

به فکر مردم محروم روستا

پدر تمام وقت و انرژی خود را صرف فعالیت‌های انقلابی می‌کرد. چون از بطن سرزمین محروم برخاسته بود همواره سعی می‌کرد هر آنچه دارد را به محرومان و ستم‌دیدگان ببخشد. در زادگاهش روستای شورآبی مسجد احداث کرد و پس از آن با هزینه خود غسالخانه‌ای را ساخت. خوب به

* روایت کننده: مهدی غلامحسینی، فرزند شهید حاج علی غلامحسینی شهرستان: بندرعباس (روستای گهره)

خاطر دارم حتی خانه‌مان را به اداره آموزش و پرورش بخشید تا خانه آخرت‌مان را نوری ابدی ببخشد. پدر یار مظلومان و دردکشیده‌ای چون آنان بود.

خاطر دارم حتی خانه‌مان را به اداره آموزش و پرورش ببخشد کنیک می‌کنم. خانه‌مان را از سر ولت بخواهیم آورد. یکمین فرج حبه اصرار گیرم از هر دادخواهی بعده گفته باشید: اینکه لذتی که از این سعادت‌ها در برداشتم را در این مسیر نداشتم، اینکه اینکه گفت: محو شویم که این مسیر ملهم‌شکره بخواند آن‌ها نیست بیوت‌الله همچویم رستمی پیششات تسبیحه می‌نشینیم. آن‌ها اهل‌المدحیه نیزه‌ی این دوست‌الله همچویم می‌باشند که آن‌ها آن‌ها همچویم و آن‌ها نیست بیوت‌الله همچویم. یکمین تکالوفیت‌های این دوست‌الله همچویم که غصه‌ی این دوست‌الله همچویم که غصه‌ی این دوست‌الله همچویم. یکمین تکالوفیت‌های این دوست‌الله همچویم که غصه‌ی این دوست‌الله همچویم.

دوشنبه‌ی این دوست‌الله همچویم دوست‌الله همچویم شنبه‌ی این دوست‌الله همچویم سهشنبه‌ی این دوست‌الله همچویم چهارشنبه‌ی این دوست‌الله همچویم پنجشنبه‌ی این دوست‌الله همچویم شنبه‌ی این دوست‌الله همچویم

غمخوار مادر*

پسرم در راه خدا شهید شد. من افتخار می‌کنم مادر محمد هستم. او با احسان و مهربان بود و از بین بچه‌هایم او را بیشتر دوست داشتم. وقتی خدمت سربازیش تمام شد به خانه آمد و ازدواج کرد. اما هنوز آثار حنا از روی انگشتانش پاک نشده بود که توسط گروهک‌ها به شهادت رسید. محمد غم‌خوار و همزبان من بود.

او به دیدن من آمد

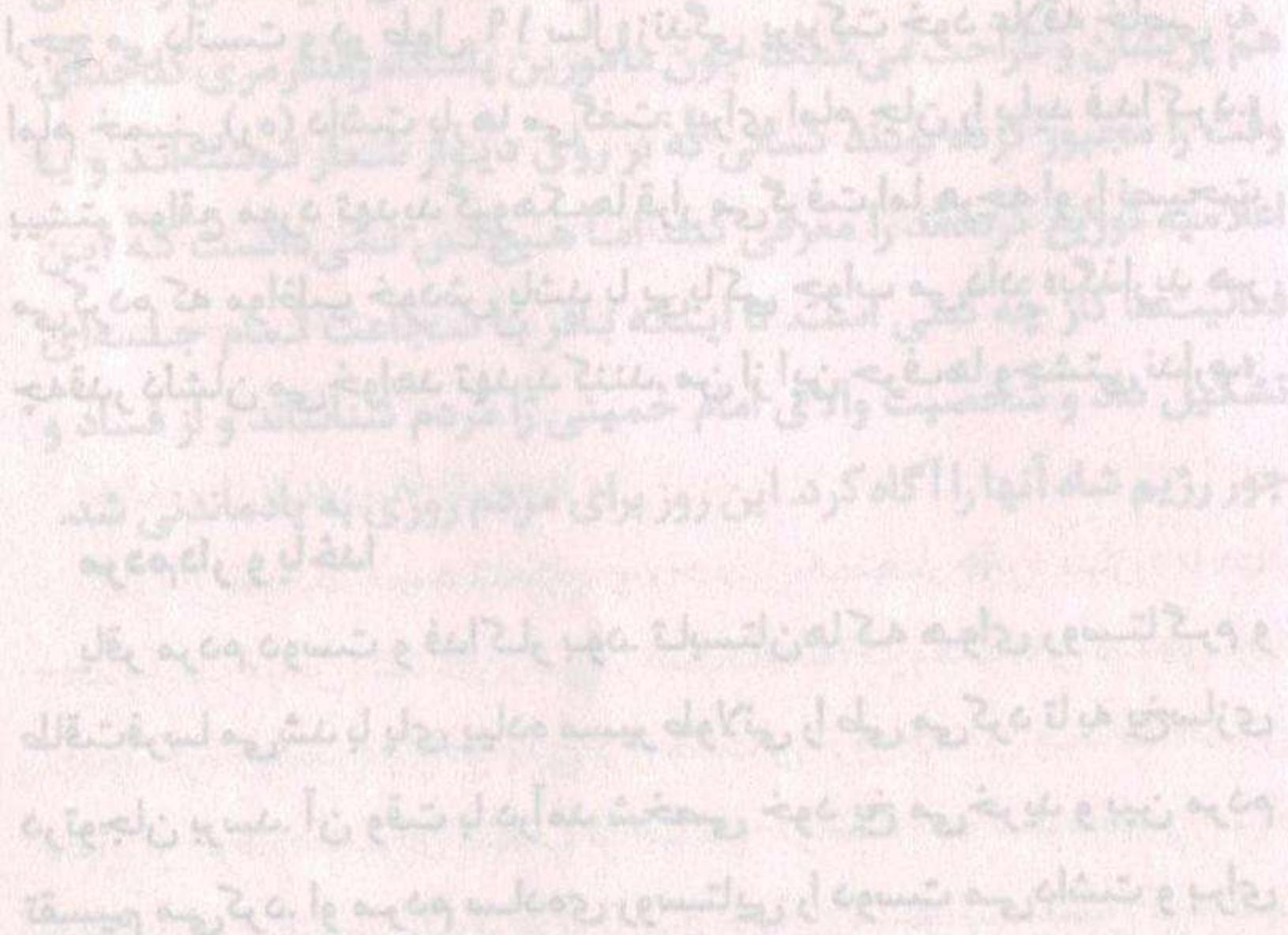
هر هفته به زیارت قبر محمد می‌رفتم. یک هفته که پنج‌شنبه عید فطر بود، به شدت بیمار شدم و نتوانستم به زیارت گلزار شهداء بروم. شمع، شیرینی و گلاب خریده بودم آنها را به خواهرش دادم و گفتم: «تو جای من زیارت کن.» شب که خوابیدم محمد بالای سرم آمد و گفت: «مادر هرچه منتظر آمدنت شدم، نیامدی؟ خودم به دیدن تو آمدم.» بلند شدم تا او را در آغوش بگیرم اما او رفت و من به جای او برادرش را

*. روایت‌کننده: والدین شهید محمد ذاکری، شهرستان: میناب

که در کنارم خوابیده بود در بغل گرفتم و گریه کردم.

ارجحیت نماز

محمد پسر سر به راه و مؤدبی بود و در کارها به من کمک می‌کرد. همیشه نماز و روزه‌اش را در سر وقت به جا می‌آورد. یک روز هرچه اصرار کردم اول غذا بخورد بعد به نماز بھایستد راضی نشد و گفت: «پدر اول نماز بعد خواب و غذا». نمازش که تمام شد با دست بر شانه‌اش زدم و گفتم: «تو پسر من هستی و خدا نگهدارت باشد.» او هیچ کاری را به نماز ترجیح نمی‌داد.



بیان مفهومیت این مقوله در اینجا می‌شود.

نامه تیصیع

بگوید نسخه ملصق همچو رعایتیه عالی همیشه بسیار مفهومی است و لجه‌بی تقعیم نمایی نشاند و نامه تیصیع خود را با مفهوم متفاوت می‌دانند و می‌توانند از این مفهوم برداشت کنند.

* جوانی بی‌باک

از همان دوران کودکی انس عجیبی با مسجد و قرآن داشت. همه او را جوان مهربان و دین داری می‌شناختند. نماز اول وقت را بر همه کارها ارجح می‌دانست و در طول ۱۹ سال زندگی پربرکت خود علاقه خاصی به امام خمینی (ره) داشت بارها می‌گفت: «برای امام جان را باید فدا کرد.» بیشتر موقع مورد تهدید گروهک‌ها قرار می‌گرفت اما هرچه او را نصیحت می‌کردم که مواطن خودش باشد با بی‌باکی جواب می‌داد: «بگذارید هر چه قدر دلشان می‌خواهد تهدید کنند. من از این حرف‌ها وحشتی ندارم.»

مردمدار و باخدا

باقر مردم دوست و فداکار بود. تابستان‌ها که هوای روستا گرم و طاقت‌فرسا می‌شد با پای پیاده مسیر طولانی را طی می‌کرد تا به یخ‌سازی در توجان برسد. آن وقت با درآمد شخصی خود یخ می‌خرید و بین مردم تقسیم می‌کرد. او مردم ساده‌ی روستایی را دوست می‌داشت و برای

*. روایت‌کننده: مختار پیش‌دار، برادر شهید باقر پیش‌دار، شهرستان: میناب (در توجان)

راحتی آنان از وجود خود مایه می‌گذاشت. یادم می‌آمد وقتی برنج و روغن توزیع می‌کردند باقر برای مردم روستا سهمیه می‌گرفت تا در مضيقه نباشند.

روزی به یادماندنی

قبل از انقلاب در روستای ماکسی حضرت امام خمینی(ره) را نمی‌شناخت. اما باقر با وجود سن کمی که داشت با کمک دوستان و همزمان خود اعلامیه‌های امام را توزیع می‌کرد و عکس امام را بر دیوار و در خانه‌ها می‌چسباند. مردم روستا وقتی با این صحنه مواجه می‌شدند شور و هیجان عجیبی در روستا ایجاد می‌شد. عده‌ای خوشحال و تعداًی هم پریشان و ناراحت می‌شدند چون مأمورین پاسگاه ژاندارمری کخدای وقت را مجبور کرده بودند کسانی که بر روی دیوار شعار نوشته‌اند و یا اعلامیه توزیع کرده‌اند را معرفی کند. اما هیچ‌کس نمی‌دانست که این فعالیت‌ها کار چه کسی است. تا اینکه باقر با شجاعت تمام جلسه‌ای تشکیل داد و شخصیت والای امام خمینی را مردم شناساند و از فساد و جور رژیم شاه آنها را آگاه کرد. این روز برای مردم روزی به یادماندنی شد.

چشم‌ها و عصای دست پدر*

حسین پسر بالاخلاق و دوست‌داشتنی‌ای بود. اهل مبارزه و دفاع از دین و پیرو خط امام بود. به پدر و مادرش علاقه بسیاری داشت و احترام زیادی برایشان قایل بود. با اینکه پدرمان نابینا بود و سن زیادی داشت او با سن کم خود همیشه کمک حال او بود و بارها می‌گفت: «من باید به آنها کمک کنم». پدر چشم دارد. من تنها در کنارش هستم در حالی که او چشمان پدر و عصای دستش بود.

ماند و از تهدیدها نتوسید

پس از شهادت صمد شمشیری، حسین عهد‌دار دایره مبارزه با مواد مخدر بندرعباس شد. در یکی از شب‌نامه‌ها گروهک‌های منافق او را تهدید کرده بودند. در واقع یکی از اهدافشان ترور حسین بود به همین دلیل از طرف دادسرای انقلاب از حسین خواسته شد تا فرماندهی سپاه حاجی‌آباد را بر عهده بگیرد اما او از پذیرش این مسئولیت امتناع کرد. تنها

* روایت‌کننده: محمد دامن‌باغ، برادر شهید حسین دامن‌باغ، شهرستان: بندرعباس

یک روز به حاجی آباد رفت. پس از بازگشت گفت: «یا استعفا می‌دهم و یا در بندرعباس می‌مانم.» دوستانش او را متوجه جریان کردند اما او در پاسخ جواب داد: «من از تهدید نمی‌ترسم. اگر مرگی باشد به دست خداست چه اینجا باشد چه آنجا. من باید بمانم و از این تهدیدها نمی‌ترسم.»

استجابت دعا

بارها بعد از نماز دیده بودم دعا می‌کند شهید شود. اما هیچ وقت از یاد نمی‌برم روزی را که احمد مجرد به شهادت رسید. اول محرم ۱۶ بود. من باید خبر شهادت احمد را به حسین می‌دادم. وقتی به خانه آمد و خبر را به او گفتم روبه قبله ایستاد و گفت: «یا ابوالفضل یعنی مرا اندازه احمد هم قبول نداری؟» درست ۶ محرم به آرزویش رسید و دعایش مستجاب شد.

بَلَى وَهُوَ مَنْ يَرِدُ لِفَتْنَةِ الْجَنِّ فَلَا يَأْتُكُمْ بِكُلِّ شَيْءٍ إِنَّمَا يَأْتُكُمْ بِمَا تَسْأَلُونَ
وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ
هُنَّا كُلُّهُمْ لَكُمْ مُّنْهَدِّفُونَ
لَوْمَةَ قَاتِلٍ لَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَصْنَعُ
لَوْمَةَ مُؤْمِنٍ لَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَعْمَلُ

خداترس و مؤمن*

احمد به مردم مستضعف و محروم توجه خاصی داشت. بیشتر اوقات به یاری آنان می‌شتافت. بعضی از شب‌ها که خوابم نمی‌برد یا از خواب بیدار می‌شدم او را می‌دیدم که در حال نماز خواندن و گریه کردن است. شب‌ها چراغ اتاقش روشن بود و با صدای حزن‌آلودی قرآن می‌خواند و دعا می‌کرد. با اطرافیان خوش برخورد بود و اگر کسی با او دشمنی داشت بسیار مدارا می‌کرد. احمد جوان مؤمن و خداترسی بود.

تلاش برای رضای پروردگار

کلاس پنجم ابتدایی بودم. احمد بیشتر شب‌ها بیرون از خانه بود و با شهیدان «دامن‌باغ»، سقایی و شمشیری به پخش و توزیع اعلامیه‌های امام می‌پرداختند. یادم می‌آید هر وقت وارد خانه می‌شد با صدای بلند حضورش را اعلام می‌کرد. و یا الله می‌گفت. به پدرم در کارهایش کمک می‌کرد و هرگز از تلاش برای خشنودی و رضای خداوند دست برنداشت.

*. روایت‌کننده: کشور مجرد، خواهر شهید احمد مجرد، شهرستان: بندرعباس

احمد زنده است

هر بار که برایم مشکلی پیش می‌آمد، خواب احمد را می‌دیدم. با رویی باز و چهره‌ای نورانی به کنارم می‌آمد و راهنماییم می‌کرد و می‌گفت: «از رحمت خدا ذالمید نشوید.» و بعد راه حلی برای مشکل پیش آمده پیدا می‌کرد و می‌رفت. من ایمان دارم او زنده و شاهد ماست. بارها وقتی به خوابم که می‌آمد می‌گفت: «من زنده‌ام و شما را می‌بینم.» و من گریه می‌کردم.

سی و یک شب

تندیکتی ساریه زانه دلخیه. هر چیزی که شنیدم تشنگی بدهم و بسیار
پشیخته ام تندیکتی ساریه. پنهانیست. ناینیزه زانه‌ام را آرچیدم
و شیخیم در دلی مانیم. آقا عینه عربه شنیدم. از زنده‌اندیشی
بی‌چیزی که شنیدم زانه‌ای خوبیم و بخوبی. عجیش دادم. این شنیده زانه‌ام را
لما نیزه لشکن اشکنیه بخوبی عجیه بدهم. این عالمی از عینه عربه
نمی‌باشد. زانه‌ای خوبیم. این شنیده زانه‌ام را خوبیم.

انضمام

لهم در رحمة نبی و مبلغ ایمان عی و آیه و مسیح تلیع حمیه زانه‌ام
لوبی تندیکتی ساریه کل لذتی. این شنیده زانه‌ام را تسبیه کرد. بله ل
ر دلتنفسی که بدانیم. این شنیده زانه‌ای که تیکان لبیم. این سولن آیه. دنچ
ایم بستره لصق کنیم. این شنیده زانه‌ام را تلفظ کنیم. این شنیده زانه‌ام را
نمی‌شنیدم. این شنیده زانه‌ام را نمی‌شنیدم.

رسانید که میتواند این شمش طبایه سهاریه را در این شهر بازگرداند و آنها را بخواهد
که میتوانند این شمش طبایه را در این شهر بازگردانند و آنها را بخواهند. همچنان که
لذتی ممده آن شمش طبایه را در این شهر بازگردانند و آنها را بخواهند. همچنان که
هیچگاه نمیتوانند این شمش طبایه را در این شهر بازگردانند و آنها را بخواهند.
لذتی ممده آن شمش طبایه را در این شهر بازگردانند و آنها را بخواهند.

دعا کرد شهید شود*

همسرم مرد باگذشت و خداشناسی بود. هرگاه به نماز میایستاد دست
به سوی آسمان دراز میکرد. از خداوند میخواست که شهادت را نصیبش
کند. چندین بار سعی کرد به جبهه برود اما بخاطر اینکه سپاه به وجودش
نیاز داشت، نمیتوانست اعزام شود. یادم میآید به یکی از دوستانش که در
جبهه بود التماس میکرد تا او را هم با خود ببرد تا فقط آن فضارا ببیند اما
شهادت همین جا در جبهه دیگری نصیب او شد.

انسانی با خدا

یکی از خصوصیات همسرم به جا آوردن نماز اول وقت بود. حتی بچه‌ها
را طوری تربیت کرده بود که وقت نماز در کنار او باشند تا نماز جماعت برپا
کند. قرآن را بسیار زیبا تلاوت میکرد. به طوری که موبراندام هر بیننده‌ای
راست میشد. از یاد نمیبرم لحظاتی که محمدحسین غرق دعا میشد و با
خدای خویش راز و نیاز میکرد.

* روایت کننده: خاتون لطیفی، همسر شهید محمدحسین پوردلیر، شهرستان: بندرعباس

گفتن حرف حق

برای مال دنیا به اندازه یک ارزن هم اهمیت قابل نبود. رفتار مؤمنانه و خداپسندانه اش باعث شده بود که هرگز در نبودش احساس تنها یی نکنم. مرد خانه من شجاع، بزرگ و آرام بود. همیشه می گفت هیچ کسی جز خداوند مطلق نیست و باید تا زنده هستیم حرف حق را بزنیم و از هیچ کسی جز خداوند نترسیم، که هیچ هدفی بال CZRZHTN TR AZ GFTN HQT NIST؛ حتی اگر به قیمت جان باشد.

لش^۱ پرسید: آیا این اتفاق واقعیت است یا تصور؟
خداوند: تصور است. این اتفاق را که این خانه را بنادرنده می خواهد، و خود را می خواهد میرساند، که این اتفاق را در عالمی دیگر، در عالمی دیگری، در جهان دیگری خواهد بود. این اتفاق را که می خواهد تصور نمایم، می خواهد تصور نمایم، که این اتفاق را در عالمی دیگری خواهد بود. این اتفاق را که می خواهد تصور نمایم، می خواهد تصور نمایم، که این اتفاق را در عالمی دیگری خواهد بود. این اتفاق را که می خواهد تصور نمایم، می خواهد تصور نمایم، که این اتفاق را در عالمی دیگری خواهد بود. این اتفاق را که می خواهد تصور نمایم، می خواهد تصور نمایم، که این اتفاق را در عالمی دیگری خواهد بود. این اتفاق را که می خواهد تصور نمایم، می خواهد تصور نمایم، که این اتفاق را در عالمی دیگری خواهد بود. این اتفاق را که می خواهد تصور نمایم، می خواهد تصور نمایم، که این اتفاق را در عالمی دیگری خواهد بود. این اتفاق را که می خواهد تصور نمایم، می خواهد تصور نمایم، که این اتفاق را در عالمی دیگری خواهد بود. این اتفاق را که می خواهد تصور نمایم، می خواهد تصور نمایم، که این اتفاق را در عالمی دیگری خواهد بود. این اتفاق را که می خواهد تصور نمایم، می خواهد تصور نمایم، که این اتفاق را در عالمی دیگری خواهد بود.

رسانیده بودند

ج هنگامی می‌باشد، تا هنر را فرموده باشند و از آنها خواستند که
آنها را طبقه نمایند. این شرط بسیار شرمند است و بجهة همچو عزم دادن
که این رسم را در تقدیر و تقدیم نمایند. این علائمی از این دو دلیل است:
دوستی و احترام. این دو علائمی از این دو دلیل است: اول، احترام و دویستی و دوستی.
در این دو علائمی از این دو دلیل است: اول، احترام و دویستی و دوستی.

به مردم احترام می‌گذاشت*

به مردم احترام می‌گذاشت. بسیار بالاخلاق و بزرگ بود. با غریب و آشنا
مهربانی می‌کرد و هرگاه از سرکار به خانه باز می‌گشت از من می‌خواست تا
به دیدن آشنايان برویم. صله رحم را به جا می‌آورد و احترام زیادی برای
اطرافیانش قایل می‌شد. حتی به فرزندانمان نیز اهمیت زیادی می‌داد و
آنها را دوست داشت.

همدم و همراهی مهربان

یکی از خصوصیات بارز همسرم این بود که در کارهای خانه به من
کمک می‌کرد. هیچ وقت نمی‌گذاشت خرید بیرون از خانه را انجام بددهم.
می‌گفت: «وظیفه شما نگهداری بچه‌ها و تربیت آنهاست، امورات خانه
وظیفه مرد است.» در اوقات فراغت به مطالعه می‌پرداخت و به نوارهای
شهید دستغیب علاقه داشت. مرد خانه من، همدم و همراهی مهربان بود
که هرگز نماز اول وقت خود را ترک نکرد.

* روایت کننده: کلثوم باخیش، همسر شهید قدرت الله دهقانی سیاهکی، شهرستان: پندرعباس

م سناه خرم من آن شنبه شبیه (۱۹۷۰) ه. چشمها مفتوح بودند، لیکن بین
چشیده های بسیار کمی همچویه نداشتند. چشمها بسته نداشتند، لیکن روحانیت شیوه ای داشتند که
باید روحانیت را برخوبی و توانی داشتند. لیکن چشمها بسته بودند، لیکن توانی داشتند
لایه لایه از شیوه های خود را بازگردانیدند. روحانیت شیوه ای داشتند که لذت از این اتفاقات
نمیگذاشتند. این شیوه ای را بازگردانیدند. روحانیت شیوه ای داشتند که این اتفاقات را بازگردانیدند.
لایه لایه از شیوه های خود را بازگردانیدند.

وقتی پدر شهید شد...*

تا جایی که سنم اجازه می داد پدر را مردی مهربان و با خدا می شناختم.
شنبه طبق معمول وقتی از مدرسه به خانه بر می گشتم دیدم در خانه مان
جمعیت زیادی تجمع کرده اند. تمام کوچه را یک نفس دویدم. از داخل
خانه صدای گریه و زاری به گوش می رسید. یکی از همسایه هامان مرا به
گوشها برد و گفت: «حمدید پدرت در بیمارستان است. نترس. حالش
خوب است.» اما حرف او با گریه و شیونی که از خانه بلند شده بود تفاوت
داشت. فهمیدم اتفاق ناگواری افتاده است. به خانه عمومیم رفتیم و ساعت ۸
شب جسد پدرم را آوردند. ما همگی به روستای سیروئیه خانه پدر بزرگم
رفتیم. ساعت ۱۱ شب پدر را غسل دادیم و به خاک سپردیم. من در آن
لحظات مات و مبهوت رفتن پدر را نظاره می کردم ...

صله رحم را به جا می آورد

پدر بسیار پای بند لماز و روزه بود. همیشه قرآن می خواند و

* روایت گننده: حمید ملاتی سیرویی، فرزند شهید خانعلی ملاتی سیرویی، شهرستان: پندرعباس

پدر بسیار پای بند نماز و روزه بود. همیشه قرآن می خواند و دست هایش برای دعا رو به آسمان بلند بود . به من و خواهر و برادرها یم بسیار علاقه داشت و بیشتر اوقات خود را با ما سپری می کرد. برای دیدار دوستان و آشنایان وقت معینی می گذاشت. در اکثر مواقع به دیدن فامیل می رفت. خوب به خاطر می آورم حتی دو روز قبل از شهادتش به همراه مادر و خواهر کوچکم برای دیدن عمه و خاله ام رفت و از آنان دلジョیی کرد.

پدرم بسیار مردم دوست بود.

شجاع و دلیر*

همسرم مردی بزرگ و مهربان بود که رفتار و منش او باعث گردیده بود تا در بین اقوام و آشنايان زبانزد باشد. در راه اسلام از جان و دل ما يه می گذاشت. او می گفت: «هر چه داریم از خداست و آنچه می بخشد رحمتی است بزرگ و ارزشمند. او قدردان الطاف الهی بود و همیشه می گفت: «باید سپاسگزار خداوند بود.» همسرم شجاع و دلیر بود و از هیچ کس و هیچ چیز جز خداوند نمی ترسید.

بخشنده و مهربان

محمد بسیار بخشنده و مهربان بود. هر آنچه که داشت خالصانه به مردم مستضعف می بخشد و اعتقاد داشت بخشنده‌گی رزق و روزی خانه را زیاد می کند. هرگز از کمی نعمت ناشکری نمی کرد. هر بار رحمتی بر او نازل می شد شکرگزار خدا بود و دست بخشنده‌گیش هرگز کوتاه نشد.

* روایت گشته: معصومه درویشی، همسر شهید محمد آبسواران، شهرستان: بندرعباس

پس از پیشگیری از مبتلای سماز و رود بود همینه قرآن می خواند و
دست خوش برای دعا و به آسمان بلند بود. به من و خواهر و برادرها می
خواست و همچنان که اینها می خواستند اوقات خود را با ماسیری می کرد. درایی دیدار
در مسکن و آنچنان چنان که اینها می خواستند. در این کثر میانع راه دیدن فاعل
بزرگی خواهد بود. خاطر می آورم می خواستند اینها می خواستند اینها می خواستند
خواهی خواهی که حکم اینها می خواستند اینها می خواستند اینها می خواستند

شکرگزار نعمت خدا*

پدرم مردی مهربان و متدين بود. به اعتقادات مذهبی پای بند و در
کارهایش دقیق و متعهد بود. همیشه توصیه می کرد با خدا باشید و نماز و
روزه را به جا بیاورید که جز خداوند یگانه و هستی بخشی نیست. او مرد
دریا بود که دستهایش، آرامش و طوفان دریا را بارها لمس کرده بود.
وقتی از صید بر می گشت شکر نعمت را به جا می آورد و می گفت: «پسرم به
روزی ای که خداوند مقدّر کرده راضی باش تا برکت سفره خانه اات زیاد
شود.»

مردی عابد

سال ۱۳۵۸ بود که اوج درگیری مردم با منافقین آغاز شده بود. پدرم از
خواست تا همراهش در تظاهرات شرکت کنم تا منافقین به مردم و انقلاب
اهانت نکنند. مسجد را خانه دوم خود می دانست و بیشتر اوقات در آنجا به
عبادت مشغول بود سرانجام نیز در نزدیکی خانه خدا (مسجد فاطمیه) و

* روایت کننده: قنبر ایرانمنش، فرزند شهید محمد ایرانمنش، شهرستان: بندرعباس

درگیری با گروهک‌ها به شهادت رسید.

پدرم عاشق کربلا بود

پدرم همیشه با شروع ماه محرم و صفر هیأت بزرگی را که داشت، آماده عزاداری می‌کرد. در مراسم مذهبی خالصانه خدمت می‌کرد و راه نزدیکی خود با خدا را در خدمت به انبیاء می‌دانست. او در عزاداری امام حسین(ع) همیشه از خدا می‌خواست تا سعادت زیارت کربلا را نصیبیش کند، یا او را شهید نماید. سرانجام به آنچه آرزو داشت دست یافت. او می‌گفت:

«شهادت را افتخار می‌دانم و در خانه بر بالین مردن رانگ!»

— منطق

آینده از همان راه

و همان راهی که امیر شیخ از عجیب‌ترین راه‌های امداد و نجات است
آن را بگذرانید و می‌توانید از آن راهی که امیر شیخ از عجیب‌ترین راه‌های امداد و نجات است
آن را بگذرانید و می‌توانید از آن راهی که امیر شیخ از عجیب‌ترین راه‌های امداد و نجات است
آن را بگذرانید و می‌توانید از آن راهی که امیر شیخ از عجیب‌ترین راه‌های امداد و نجات است
آن را بگذرانید و می‌توانید از آن راهی که امیر شیخ از عجیب‌ترین راه‌های امداد و نجات است

پرستار من بود*

همسرم مرد باتقوی و خداشناسی بود. هروقت از سرکار بر می‌گشت پیش من می‌آمد و با مهربانی حالم را جویا می‌شد. اگر بچه‌ها بی‌تابی می‌کردند به جای من آرامشان می‌کرد و گاهی لباس‌های بچه‌ها را می‌شست. او علاقه زیادی به بچه‌ها داشت و به آنها محبت می‌کرد. هرگاه بیمار می‌شدم مثل یک پرستار از من نگهداری می‌کرد؛ صورتم را می‌شست و برایم شیر می‌گرفت. بچه‌ها را ترو خشک می‌کرد و نمی‌گذاشت من خسته شوم.

حسادت دخترم به مهر پدر

رفتار همسرم با من به قدری خوب بود که بچه‌هایمان مخصوصاً دختر بزرگم به من حسودی می‌کردند. شهید عادت داشت وقتی وارد خانه می‌شد سراغ من را بگیرد. یک روز دخترم در رابه روی پدرش باز می‌کند و همسرم که مرا مادر عباس خطاب می‌کرد سراغم را از دخترم گرفت.

*. روایت‌کننده: فاطمه ضمیری، همسر شهید غلام عباس شنبه‌زاده، شهرستان: پندر عباس

دخترم با حالت اعتراض به پدرش می‌گوید: «چرا هروقت به خانه می‌آیی سراغ مادر را می‌گیری؟ مگر ما در خانه نیستیم؟» همسرم بالخند جواب می‌دهد: «برای اینکه رئیس خانه و همدم من مادرتان است.» علاقه همسرم به من قابل توصیف نیست.

نماز را در مسجد می‌خواند

هرگز در خانه نماز نمی‌خواند. وقت اذان که می‌شد وضو می‌گرفت و از من می‌خواست تا با هم به مسجد برویم. همیشه می‌گفت: «این مسجدها فردای قیامت شفاعت کننده ما نزد خداوند هستند. باید تازندهایم و پاهایمان قدرت دارند نماز را در خانه خدا بخوانیم.» شهید به اصول اسلامی پای‌بند بود و هرگز نماز و روزه‌اش را ترک نکرد.

شهادت در راه خمینی

بارها توسط منافقین تهدید به مرگ شد اما نترسید و خالصانه به جهاد خود پرداخت. همیشه می‌گفت: «اگر مرا به جرم دوست داشتن امام خمینی بکشند من به این مردن افتخار می‌کنم. شهادت در راه خمینی افتخار است.»

* دوستدار امام*

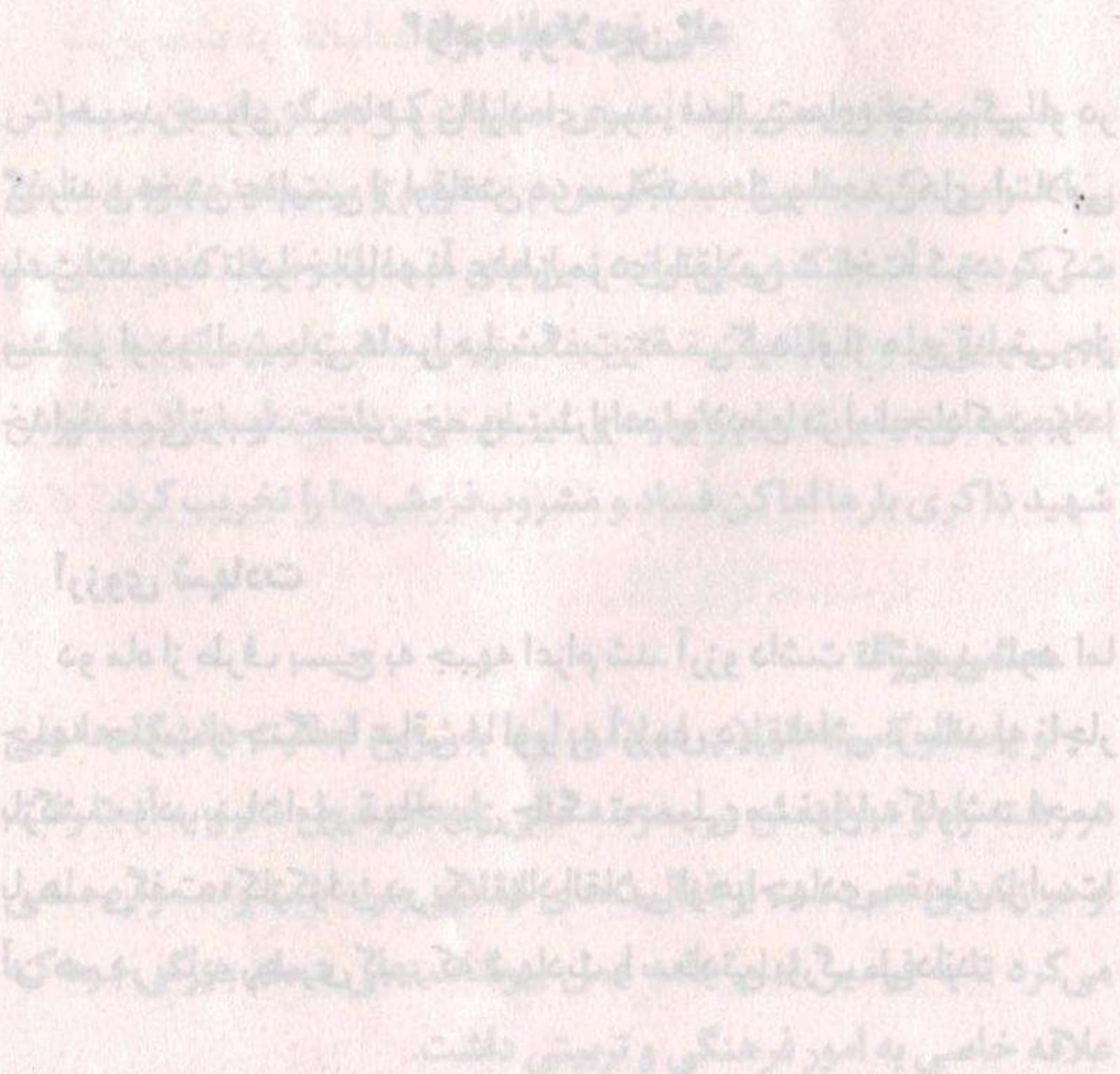
از دوازده سالگی وارد بسیج شده و علاقه زیادی به فعالیت‌های انقلابی داشت. محمد بیشتر اوقات را با شهید صمد شمشیری سپری می‌کرد. بعد از مدتی به پیشنهاد شهید شمشیری وارد دادگاه انقلاب شد شبانه‌روز در آنجا مشغول به کار شد. یک روز وقتی به خانه آمد به من گفت: «مادر من زیاد نمی‌توانم پیش شما بمانم.» علت را پرسیدم. او گفت: «می‌خواهم شهید بشوم.» گفتم: «تو هنوز یک ساعت نیست به خانه آمدی؟ کجا می‌روی؟» جواب داد: «باید در راه خمینی سر را داد. امام به خاطر ما سختی‌های بسیار کشید. من هم باید به خاطر ایشان جانم را فدا کنم.» درست چند روز بعد محمد به شهادت رسید.

شیرین زبان بود

محمد پسر شیرین زبان و با محبتی بود. کسی را از خود نمی‌رنجد. درست ۶ ماه بعد از شهادتش خواب دیدم به در خانه آمد. در را باز کردم.

*. روایت کننده: فاطمه کمالی، مادر شهید محمد سقاوی، شهرستان: بندرعباس

گفتم: «محمد کجایی پسرم؟» خنده دید و گفت: «من همینجا جا هستم. اینجا در کنار دکتر چمران.» گفت: «پیش من نمی‌مانی؟» گفت: «چرا اما کمی صبر کن. کشیک امشب که تمام شود فردا می‌آیم.» وقتی خواستم از او خداحافظی کنم رفت و از خواب بیدار شدم.



لهم انت شفیعی و مهربانی و مهربانی و مهربانی
رسانی و مهربانی و مهربانی و مهربانی و مهربانی
نهادن و مهربانی و مهربانی و مهربانی و مهربانی
نهادن و مهربانی و مهربانی و مهربانی و مهربانی

اراده پولادین*

احمد جوان شجاع و با اراده‌ای بود. فعالیت‌های چشمگیر او در گذراندن بخش عظیمی از اوقاتش در مساجد محل و انجمن‌های اسلامی باعث شده بود تا در خانواده به عنوان مردی انقلابی شناخته شود. شرکت مستمر او در راه‌پیمایی‌ها مراهم شگفتزده می‌کرد. او از هیچ قدرتی جز خداوند نمی‌ترسید. همین خصوصیت اراده پولادین در او ایجاد کرده بود.

آرزوی شهادت

دو ماه از طرف بسیج به جبهه اعزام شد. آرزو داشت تا شهید شود. أما جبهه جنوب و جنگ با عراقی‌ها او را به آرزوی دیرینه‌اش نرساند به ناچار بازگشت و در بنیاد امور مهاجرین جنگ تحملی مشغول به کار شد. احمد بارها می‌گفت: «کار کردن در یک نهاد انقلابی از هر جهادی مقدس‌تر است. آن هم در سایه رهبری کبیر که شهادت را سعادتی بزرگ می‌داند.

* روایت‌کننده: محمد سالاری، برادر شهید احمد سالاری، شهرستان: بندرعباس

لاغت هون بچو خاتمه شد که ملکه بمنتهی را لیسته احمد شاه را تقدیم
کرد و پسرش را آنچه هفت هزار شاهزاده آشیانه خاتمه شد که را رسید
و عده نصیحته بخوبی کلمه خود را لیسته ن آورد و پس از مدتی
لیسته خود را در کتابه لوز آغاز کرد و نیز به عده علماء تعلیماتی که در زمان
پادشاهی شاهزاده احمد شاه عده را کتابه دارند و معرفتی کوچکی از این کتابه
که در کتابه شاهزاده احمد شاه عده را کتابه دارند و معرفتی کوچکی از این کتابه

علی نور خانه بود*

علی نور خانهی من بود. پسری مهربان که هرگز به من و پدرش
بی احترامی نکرد. همیشه به فکر مردم محروم و ستم دیده بود و سعی
می کرد تا آنجا که می تواند نیازهای آنها را برطرف کند. علی در
راه پیمایی ها و تظاهرات نقش به سزا ای داشت و شبانه به پخش
اعلامیه های حضرت امام و نوارهای ایشان می پرداخت. او با برادر مبارزش
شهید ذا کری بارها اماکن فساد و مشروب فروشی ها را تخریب کرد.

معلمی بزرگ

او پاسدار کمیته انقلاب اسلامی بود. با شروع فعالیت دانشگاهها علی
در رشته راه و ساختمان در مدرسه عالی زاهدان قبول شد و به آنجا رفت.
او در زاهدان هم دست از فعالیت های انقلابی برنداشت و همواره سعی
می کرد تا به فرامین امام جامه عمل بپوشاند. علی معلم بزرگی بود که
علاقه خاصی به امور فرهنگی و تربیتی داشت.

* روایت کننده: راضیه بلوچ، مادر شهید علی عبدالزاده، شهرستان: بندرعباس

وقتی دانشگاه‌ها تعطیل شدند به بندرعباس بازگشت و چون به شغل معلمی علاقه داشت از طرف آموزش و پرورش دعوت به همکاری شد و به روستای سرخون رفت. محیط آن روستا به خاطر نفوذ گروهک‌ها مساعد نبود. علی با شجاعت تمام در بین مردم و قلب آنها جای بازکرد و محیط نامن روستا را با برنامه‌های اسلامی خود در طول شبانه‌روز به محیطی پاک و مطهر تبدیل و مردم را به قیام علیه رژیم دعوت کرد.

سرپرست دو خانواده

علی هرگز نگفته بود که با حقوقی که از آموزش و پرورش می‌گیرد چه کاری انجام می‌دهد؟ وقتی به شهادت رسید در مراسم تشییع پیکرش عده زیادی آمدند. آنجا بود که متوجه شدم علی در سرخون سرپرستی دو خانواده را بر عهده داشته و بسیاری از مشکلات آنها را رفع می‌کرده. مردم روستا می‌گفتند علی مثل مولایش امیرالمؤمنین به فکر مستضعفان بود و هرگز کسی نفهمید او چه موقع به کمک مردم می‌رود.

فداکار و باگذشت*

پدرم که شهید شد من یک سال و ۶ ماهم بود. اصلاً به خاطر ندارم ایشان چه خصوصیاتی داشت. اما آنچه از دیگران شنیدم گویای این است که پدرم مردی مهربان و باگذشت بوده است. به حدی که جان خود را برای نجات همکارانش از دست داد. او با برداشتن کپسول حاوی بمب و انتقال آن - با کمک شهید خانعلی ملایی - به منطقه‌ای دورتر از تجمع کارکنان شرکت ایران گاز به شهادت رسیدند. پدر برای من نماد یک انسان بزرگ و فداکار است. هرچند هرگز او را ندیدم.

پیرو دستورات پروردگار

یکی از خصوصیات بارز پدرم مهمان‌نوازی و بزرگ‌منشی او بود. همیشه خانه مملو از حضور دوستان و آشنايان بود. پدر مهمان را حبیب خدا می‌دانست و می‌گفت: «رزق و روزی خانه با مهمان زیاد می‌شود.» در خانه‌ی ما به روی بندگان خدا باز بود و من به این اخلاق پدرم می‌بالم؛

*. روایت کننده: بتول سالاری، فرزند شهید دوست محمد سالاری، شهرستان: بندرعباس

چون پیرو دستورات خداوند بود.

شهداء زنده‌اند و ناظر بر اعمال ما

در دبیرستان شاهد تحصیل می‌کنم. یک روز با مدیر مدرسه که بسیار دوستشان دارم سر موضوع کوچکی بحث‌مان شد نزدیک به یک هفته با ایشان حرف نزدم. یک شب خواب پدرم را دیدم. چهره ایشان مشخص نبود. اما صدای ایشان را می‌شنیدم. با صوت زیبایی سوره تکاثر را قرائت می‌کردند. بعد به من وحی شد که از مدیر مدرسه عذرخواهی کنم چرا که ایشان نزد خداوند شهیدان آبروی زیادی دارند و نباید او را ناراحت می‌کردم. صبح فردا پیش مدیر مدرسه رفتم و خواب شب پیش را تعریف کردم.

مدیر مدرسه باغض مرا در آغوش گرفت و گفت: «دخترم من از رفتار تو نزد شهید شکایت کردم چون دلم گرفته بود. برای همین پدرت به خواب تو آمد تا تو باور کنی که شهداء زنده‌اند و به اعمال ما نظر دارند.» از آن روز من ایمان آوردم و مدیر مدرسه‌مان را به عنوان مادر دوم خود پذیرفتم.

سلیمانیه هستند و به همراه هزار نفر کل خوشیه های این شهر
تیر.

بـ کـلـکـنـاـ هـتـیـحـیـ بـ تـسـمـیـهـ

تـیـحـیـهـ بـ کـلـکـنـاـ هـتـیـحـیـ لـاـ تـیـحـیـ مـیـمـیـهـ لـمـاـ تـیـحـیـ رـیـنـهـ مـیـلـیـهـ
خـوـبـیـ بـ هـلـهـ هـیـسـتـیـوـنـ)ـ وـ مـلـتـ وـ لـهـاـ هـوـبـ هـیـ هـتـیـحـیـ لـغـلـهـ (ـارـیـانـهـ زـاـعـمـهـ
هـلـنـیـالـ عـاـنـ دـمـدـاـبـ بـ کـلـکـنـاـ هـتـیـحـیـ هـیـ هـتـیـحـیـ هـلـلـ بـ لـعـنـهـ تـیـلـعـهـ

مظلومانه شهید شد*

برادرم بسیار مظلوم بود. به قدری سر به زیر و کم حرف بود که متوجه حضورش در خانه نمی‌شدیم. احترام خاصی برای پدر و مادرمان قایل بود. به درس و مطالعه کتب مذهبی علاقه زیادی داشت و بیشتر کتاب‌های استاد مطهری و دکتر شریعتی را مطالعه می‌کرد. رمضان جوانی دوست داشتنی و مهربان بود که هرگز کسی را از خود نرنجدنده بود. وقتی هم که شهید شد اهالی و مردم نمی‌دانستند کدام فرزند پدرم به شهادت رسیده است. کسی را اذیت نکرد و در مظلومیت شهید شد.

بـ چـهـهـاـ رـاـ دـوـسـتـ دـاشـتـ

رمزان با همه فرق می‌کرد. بچه‌های کوچک را دوست می‌داشت و با خوش‌رفتاری با آنها رفتار می‌کرد. با شوق و علاقه خاصی از بچه‌ها عکس می‌گرفت و سعی می‌کرد به نحوی آنها را خوشحال کند. بچه‌ها هم او را

* روایت گفته: ناصر حمزه‌ای، برادر شهید رمضان حمزه‌ای، شهرستان: بندرعباس

دوست داشتند. همیشه تلاش می‌کرد تا به مردم مظلوم و ستمدیده کمک کند.

خدمت در کمیته انقلاب

دیپلم فنی داشت اما تصمیم گرفت تا در کمیته انقلاب خدمت کند. بعد از مدتی از طرف کمیته به جبهه اعزام شد و نزدیک به ۲ ماه در جبهه فعالیت کرد. بعد از بازگشت، به خدمت در کمیته انقلاب ادامه داد تا اینکه چند بار مورد تعقیب و تهدید منافقین قرار گرفت. سرانجام در منطقه آزادگان وقتی به طور عمد خاموشی زده شد از پشت به او و همراهش تیراندازی کردند و درست بعد از ده روز بستری شدن در بیمارستان تهران به شهادت رسید.

تسلیمه تسبیح

لهم شکریه تسبیح لی سهیج رحیمیجیه بیهیه بیهیه لون لخی
لی سهیه لیهیه ناریجه دهیله دهیله دهیله لیهیه لیهیه لیهیه
لیهیه لیهیه بیهیه بیهیه لیهیه لیهیه لیهیه لیهیه لیهیه

تکلیف تدقیق

نیز می‌توان این نظر را برخوبی باشید که بسیار شایع است که ملکه خانم
معنی و لذتمنج این تدقیق را نمایم. همچنان که ملکه خانم می‌گویند: «
لیکن چرا بده بخوبی بخواهیم ساخته؟» لیکن لبیک هر راهی می‌خواهد و می‌خواهد
که بخوبی بخواهد. شفیع والدین شایع لیکن ملکه خانم نیز این را می‌خواهد
بیشتر و تستند آن را می‌خواهد. جمله باید هر چیزی را می‌خواهد و ملکه خانم وقت
بیشتر نیز بخواهد تدقیق این را نماید. هر چیزی که ملکه خانم نماید
بلطفه خود می‌باشد و ملکه خانم نیز هر چیزی که ملکه خانم نماید

یار مستضعفان*

پرویز پسر بامحبتی بود که علاقه زیادی به من داشت. او در کارهای
خانه کمک می‌کرد و با خواهر و برادرهایش فرق داشت. شب‌ها وقتی بیدار
می‌شدم تا پتو را به رویش بیاندازم، می‌دیدم که به نماز ایستاده و با صدای
بلند گریه می‌کند. هر روز صبح برای نماز بیدارم می‌کرد و خودش به مسجد
می‌رفت. به مردم فقیر و مستضعف کمک‌های زیادی می‌کرد و در انجام
کارهایش رضایت خدارا در نظر داشت و از کسی نمی‌ترسید.

بی توجه به تهدید منافقین

بارها توسط منافقین تهدید شد. اما هرگز وحشتی به دل راه نداد. یکی
از منافقین صبح‌ها به بهانه تعمیر موتورش نزدیک خانه‌مان می‌ایستاد و
مواضب ورود و خروج پرویز از خانه بود. موضوع را به پرویز گفت. جواب داد:
«مادر من از مرگ وحشتی ندارم. شهادت افتخار من است.»

* روایت‌کننده: کنیز بروخورداری، مادر شهید پرویز سبزه‌غلامی، شهرستان.

خوابی که حقیقت یافت

بعد از شهادت پرویز یک شب خوابش را دیدم. با چهره خندان به دیدن من و پدرش آمد و از ما خواست که با او برویم. من از رفتن با او امتناع کردم و پرسیدم می‌خواهی به کجا بروی؟ گفت: «یک جای خوب مادر. بیا برویم.» من دستش را رها کردم. اما پدرش با او رفت. وقتی از خواب بیدار شدم صلواتی فرستادم و دوباره به خواب رفتم. مدتی گذشت و در شب سالگرد شهادت پرویز همسرم به رحمت خدارفت و خواب من تعبیر شد. حالا دلم می‌خواهد او به خوابم بیاید و مرا هم با خود ببرد.

بی‌تابی گربه

در خانه‌مان گربه‌ای داشتیم که پرویز به آن غذا می‌داد و از آن نگهداری می‌کرد. هرگاه از سرکار بر می‌گشت دست نوازشی بر سر گربه می‌کشید و با محبت به او غذا می‌داد. شب قبل از شهادتش خسته و گرسنه به خانه آمد. گفت: «مادر گرسنه‌ام.» غذای او را آماده کردم. بعد از خوردن شام به اتاقش رفت و خوابید. گربه نزدیک در اتاق پرویز تا صبح بی‌قراری و ناله کرد. صبح که شد پرویز گفت: «مادر این زبان بسته نگذاشت من درست بخوابم.» من هم تعجب کردم. پرویز بلند شد و شیر گرم کرد و یک لیوان به پدرش داد و کمی هم به گربه. بعد هم خودش خورد. وقتی آماده رفتن به سرکار شد گربه دوباره ناله سرکرد. پرویز به طرف در خانه رفت و گربه نیز او را دنبال کرد. پرویز چندین بار حیوان را از خود دور کرد اما حیوان دست‌بردار نبود با بی‌تابی دور پاهای پرویز می‌چرخید و می‌خواست مانع رفتن او شود. پرویز به من گفت: «مادر بیا و این گربه را از اینجا بیرتا من بروم.» گربه را از او جدا کردم و در را بستم. دقیقاً سه ساعت بعد خبر آورند که پرویز ترور شده است. حالا می‌فهمم چرا گربه بی‌تابی می‌کرد.

فیلم‌نامه‌ای از آهولی لرستان از نگاهی پیش روی می‌نماید

جهود ناجمۀ بیویو شرکت دار

روزگاری این اتفاقات تلاش را برای این شرکت کرد که ناجمۀ بیویو را در شهریور ماه سال ۱۳۹۷ در شهر تبریز افتتاح کرد. این شرکت از اینجا شروع کرد و در همان سال آغاز به فعالیت خود را در شهر تبریز کرد. این شرکت با تلاش‌های شرکت دار ناجمۀ بیویو را در شهر تبریز افتتاح کرد. این شرکت از اینجا شروع کرد و در همان سال آغاز به فعالیت خود را در شهر تبریز کرد.

مخالف شاه و همراه با مردم*

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی من و همسرم در بندرلنگه زندگی می‌کردیم. او مأمور ژاندارمری بود و بیشتر اوقات دستور داشت تا در مقابل تظاهرات و راهپیمایی‌های مردم بایستد و یا مردم را تهدید نماید. اما او هرگز در تظاهرات به مردم اعتراض نکرد. حتی خودش هم با آنها همکاری می‌نمود. او بارها توسط دوستان خود تحقیر شد ولی هرگز دست از همکاری با مردم انقلابی برنداشت.

مخالفت با نشریات گروهک‌ها

بعد از پیروزی انقلاب گروهک‌ها نشریات زیادی در دست داشتند. از جمله این گروههای مجاهدین خلق(منافقین) و حزب کارگر بودند. همسرم به شدت از عملکرد این روزنامه‌ها ناراحت بود و بارها با آنان درگیر شده‌بود. یک روز به من گفت: «باید جلوی این‌گونه افراد را گرفت. مطالب این نشریات علیه اسلام است و آنها چشم ندارند پیروزی مردم را ببینند.

*. روایت‌کننده: آسیه رهکوی، همسر شهید غلام ذاکری ننگی، شهرستان: بندرعباس

باید جلوی چشم خودشان نشریات آنها را به آتش بکشند.»

الگوی شهید قرآن بود

همسرم به خواندن قرآن علاقه بسیاری داشت. اکثر اوقات نوارهای قرآنی گوش می‌کرد و آیاتی را که برایش اهمیت بیشتری داشت و یا نکته‌ی ارزنده‌ای در آن بود با خط زیبایی می‌نوشت و قاب می‌کرد؛ تا هر کس وارد خانه می‌شد به معنی آن توجه کند. همیشه می‌گفت: «در قرآن حرف‌هایی است که راه روشنی برای هدایت انسان است. شهید در همه کارهایش قرآن را الگو قرار داده بود.

با شهداء بود تا شهید شد*

همیشه و در همه حال کنار شهیدان محمد و علی گلزاری بود. شب‌هایی که حکومت نظامی اعلام می‌شد به همراه آنان به خانه شهید درویشی می‌رفت تا در جلسات سیاسی شرکت کند. با نوشتن شعار بر روی دیوارها و پخش اعلامیه‌های امام فعالیت‌های انقلابی خود را گسترش می‌داد و هرگز از خدمت به انقلاب و امام خسته نمی‌شد. با شروع جنگ از طرف سپاه بندرلنگه به جبهه اعزام شد. وقتی برای مرخصی به جزیره برگشت برای انجام کاری به بندرعباس رفت تا اینکه توسط منافقین به درجه رفیع شهادت نایل شد.

نگران مادر

ابراهیم بسیار مهربان و دوستداشتمند بود. مادرم می‌گوید: وقتی به سفر کربلا رفتم، ابراهیم را در خواب دیدم که از من پرسید: «مادر با چه کسی به کربلا آمدی؟» مادرم می‌گوید: «با برادر بزرگت.» محمد می‌پرسد:

*. روایت کننده: سکینه غلامزاده، خواهر شهید ابراهیم غلامزاده، شهرستان: بندرعباس

«مادر چیزی لازم نداری؟ من می‌خواهم بروم.» مادرم در جواب می‌گوید: «سلامتی تو را می‌خواهم، فقط پیش بمان.» ابراهیم می‌گوید: «باید بروم. بچه‌های بندر منتظرم هستند. فقط می‌خواستم بدانم با چه کسی به پابوسی امام حسین آمده‌ای؟...» او همیشه نگران مادر بود.

نماز اول وقت

به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم روزی را که خسته از سپاه برگشته بود. به نماز ظهر یک ساعتی مانده بود. خوابید و از من خواست برای نماز بیدارش کنم. وقت نماز که شد بالای سرش رفتم اما به قدری معصومانه خوابیده بود که دلم نیامد با وجود آن‌همه خستگی بیدارش کنم. هنوز آهنگ روح‌بخش اذان تمام نشده بود که از خواب برخاست و با ناراحتی به من گفت: «مگر نگفتم برای نماز بیدارم کنید. سپس رفت و وضو ساخت و زودتر از من و مادر برای نماز به مسجد رفت.

دعا کنید در لباس سپاه بمیرم

یک سال در بندرلنگه کنار برادر کوچکم زندگی کرد. همیشه می‌گفت: «دلم نمی‌خواهد برادرم را در شهر غریب تنها بگذارم.» روز شهادت علی گلزاری به خانه آمد و روبه مادر کرد و گفت: «می‌بینی مادر! علی هم شهید شد ولی حاجی صبوری کرد. تو هم باید استقامت کنی.» بعد همه اهل خانه را جمع کرد و با صدای بلند گفت: «مادر دعا کن. شما هم دعا کنید، سر روی بالش و در رختخواب نمیرم. دعا کنید با همین لباس سپاه شهید شوم.»

و سلیمان ناطق از این میان گفت: «بهم بله، امّا من با عیج نمی‌باشم».

شب آخر و دعای کمیل*

هر چه بگوییم از این مرد کم گفته‌ام. مثنوی هفتاد من می‌شود. آخرین شب جمعه عمرش بود. گفت: «خانم! بیا بنشین که دیگر از این شب‌های جمعه پیدا نمی‌شود. بیا یک دعای کمیل با هم بخوانیم.» شب آخر، رفت در یک اتاق تاریک و در را بست. تانیمه‌های شب صدای گریه‌اش را می‌شنیدم و نمی‌دانستم که فردا همراه با آقای بهشتی و هفتاد و یک نفر دیگر در دفتر حزب جمهوری به شهادت می‌رسند.

اولین قطره اشک

طبق وصیت شهید در قم دفن شد. فردای روز دفن، یکی از اقوام مان آمد و گفت: «قضیه‌ی پیراهن چیست؟» گفتم: «چطور؟»

گفت: «دیشب شهید حقانی آمد به خوابم.» گفت: «چرا پیراهنم را فراموش کردید؟» در آن ناراحتی، پاک یادم رفته بود. رفتم در صندوق را

* روایت کننده: مقصومه نعمتی، همسر شهید غلامحسین حقانی، شهرستان: بندرعباس

گشودم که از زیر لباس‌ها پیراهن را بیرون بیاورم. خدا را شاهد می‌گیرم انگار کسی آمده بود پیراهن را تاکرده بود و گذاشته بود روی لباس‌ها تا من بردارم. اولین قطره اشکم بعد از شهادتش، با دیدن لکه‌های غلیظ خون روی پیراهن جاری شد.